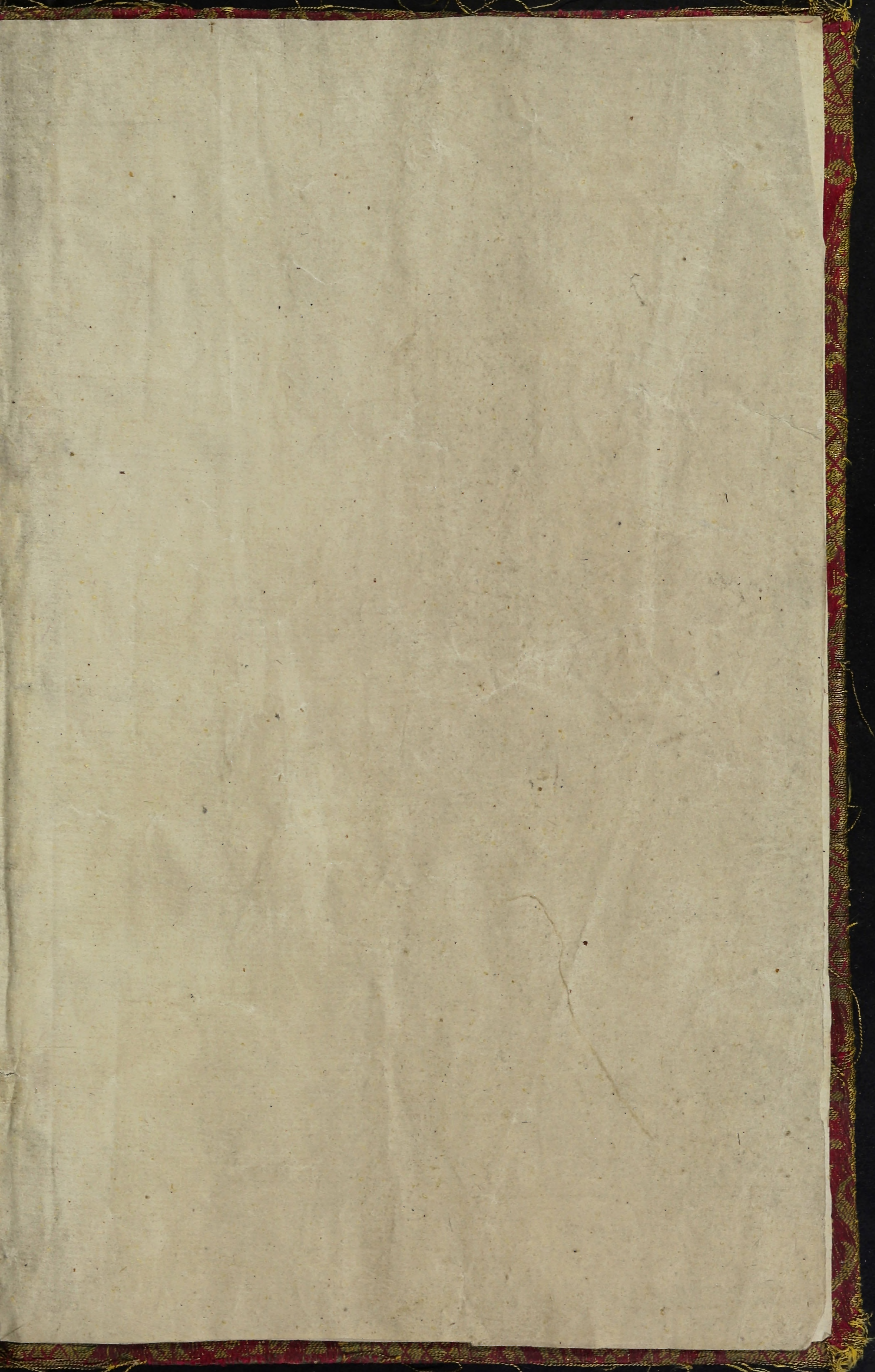




1905 MATERIA MEDICA, Persian.
Manuscript on 35 leaves folio (10 $\frac{1}{2}$: 6 $\frac{1}{2}$ inches), written in Nasta'lik with
38 miniatures of trees & plants some very fine, incomplete beginning with
fol. 106 and ending with fol. 139. Bound in gold brocade.
Persia 18th century.
£ 6.—

1630687

Persian 33



[illegible]

رصاص بر سه موم طلا کنند غایده از دفع کند سیما بر دهنه عقرب مناسبت کوبد اگر اسفند باغ و قنار الحار و
 در آن کنه و خانه را بدین آتش کشی کنی بر این غایت که دفع کند از کوه کوبد اسفند باغ سر که در چشم کشند
 بیاض حرقه زایل کند اگر حادث شود اگر از آن مرهم سازند بجم عفن را بخورد و بجم صانع را بدیدار کوه **اگر**
 از کوه کوبد این سنگ معدن زرنج بود اگر از آن بکشد تا سپید شود پس کفقال از آن بر بنی متقال کاسه کشند
 آنرا سفید و نرم کند و اگر با کاسه میزند موم را زایل کند و این سنگ نیز تر از زرنج باشد اگر در موم طلا کنند
 زایل شود **اقلیمیا** از کوه کوبد چوب زرا جری دیگر آتش بخشد و خواهد بود که زر را از آن جدا کند بر آتش
 کنند زغال صاف شود و جدا بر سر کوه و چون آبکینه با بهر زرد آنرا اقلیمیا خواهند در چشم را نافع بود و سایر
 که در چشم بود بکوبد چوب اقلیمیا که کندر زایل شود و اگر چشم آب بود دفع کند و قال غیره که حال اقلیمیا
 دفع کند چشم فرو کوبد و با میا چوب را بکشد و بجم فاسد را از آن جدا کند **اقلیمیا** از کوه کوبد
 فضا بجز آن که اقلیمیا زرد آن فرز را حاصل شود و این فضا حاصل که اگر طلا کنند بر قوه و در چشم
 از دهن نافع بود و دفع آن که تر نفع اقلیمیا بود و اگر در راهم کنند بجم بر جراحات مروانند **اقلیمیا**
 بر یک مرقشیت این صفت بود و هم بر آن افتد ضحاک روی غایت که خوف **اقلیمیا** بر حال این
 از موم و اگر در موم از موم که در آن موم سحر است و بر آن است و موم و اگر در چشم که کمال
 نافع باشد اگر در کوفه آورند **اقلیمیا** از موم است و موم سحر است و موم و اگر در چشم که کمال
 بهر ملک از آن آویسند نه و عقار دانه را از آن فراید بسیار و اگر موم و عقار آویسند و نه و آن
 آتش در چشم کرد و صغیر دیگر از موم است صغیر موم و نمک مانند یک حرم آن صغیر موم و دیگر از آن آتش
 آتش سهولیت بیرون که در موم بر آتش موم عمان ملوک مقدح از آن سازند و موم را بر آتش آویزند

مصر و آن نیز صحت یابد

دور در آن

در دندان شکایت در حال ساکن شود **بورق** اخراجی از فی نور است چون تک آنرا که بورق قوی تر شود
 اوید بورق اصنافی از آن متولد شود و صنفی از آن سبک و سرخ و اخگر بود و بالوان کثیر اگر طبع کند و حمام
 و ساعتی صبر کند کف را بکشد و اگر غلیظ نشد بکشد بکشد و بورق و سرکه غرغره کند و در حال نفیقه و اگر سرکه را
 بورق ریزد و کشد و در حمام که مضیه را سلوک کند و بورق همه آب در آنرم کند از برای کداحش زود و کدازد
 اگر طبع کند از برای برص یا حریق را بکشد و در مایل را بکشد و در طرش را نافع بود و همچنین کس از چشم را بکشد
 اگر با طوبی بکشد و در چشم کشد و اگر در تن باشد بکشد که نبوت آید دفع کند و باید که برش از در آمدن آب ساعتی
 مانند و شمع از آن کوبد اگر در آن فصد کند خون ظاهر شد و در آن کوبد و اگر از آن بسیاری
 در میان خبر و غیر آن لون سیاه کند **بجاق** اگر طبع کند آن جراحت را در موضع آن بکشد و شری و حلق
 از معدن بیرون آرند و بکوبد و با سیاهی زرد چون ضایع آنرا باره کند نور و چشمش نفوذ اگر در بدن تخم کند مقدار
 ربع مثقال خواهد بود و اگر در مقابل آفتاب است و نظر در بجاق کند نور چشم کم شود و خا
 و گاه را بخورد که تا غایتی که موی ابدان بلند و بختد هر گاه و خاشاک که نزد او بود بموی او متصل شود
 اگر طبع کند این حجر بجا نرسد یا بکشد یا حل دریا که در آن کفان حج حار و دیگر شود و آن حجر بکشد
 رخام اگر آن آنرا کشد خون در بدن او فسرده شود و در حال میرد **توتیا** اگر طبع کند و توتیا حجر معدنی است
 و اصنافی از آن و اصغر و اخضر و معادن آن بواحل بحر بند و ستار است جمله اصناف و در طوبی چشم را دفع
 کند و در آنچه زعفران را بکشد **تمکهار** اگر طبع کند این حجر از چشمی ملخ طعم بورق دارد و معدن او ساحل بحر است
 و خاصیت آن آنست که معانیت کند بر کداحش زرد و زرد آنرم کند و در او را در دندان افتد و کداحش دندان
 بماند و در آنرا ساکن کند و آنرا حاکمیت است و در کین در دندان **حالب النوم** اگر طبع کند این حجر سبز است جمله اوقات

تخم

تدین

صانع دارد اگر بر روی کف کفی بنداری که از آن جاری بر می آید و آب صافی تمام باشد و آن را از صورت آن آنچه نبرد
آن بود پس اگر آن حجر را بر کسی او نیزند اگر خود مقدار در دست خود آب می ستود و اگر موضع حرکت را بدان
طلک کند رایل شود **خرج** اگر سکو کوبد بر لبیت و والون مینی بود و چینی و ایل حبس که ایلست و ایلست و ایلست
معدن اما جمعی از اصحاب آفات آب را بیرون آرند و فروشنند و غیر بلاد چین و ایل مین همچنان کسی
در قلعه اندازد و در آن کین سازد زیرا که حامل آب را محوم و محوم بفراید و خواهی روی بند و قضای حاجت
متع شود و اگر بر کوبد بند لعل از دین او روانه شود و بدو خورد و بسیار کرد و بسیار تر کرد و اگر
و در خورد و او دهند خواهش کم شود و زبانش گران شود و فرج بسیار کند و بدو خورد و اگر آب بند و باو
بدان جلا دهند رنگ قوی را نیکو کند و اگر در آن بسیار نگاه کنند غم و دلشکی آرد و اگر در میان قومی ننهند
ایش را بدان علم بود میان ایشان خصومت پدید آید و منقطع نشود تا آنکه که از میان ایشان بر دارند
اگر بر زنی او نیزند که وضع حمل کند بر او سهل شود و اگر نرود او ننهد و در زنده اند **خرج** بکسی که
اگر اینک در دم استری بندی که مالک بسیار کند هیچ مالک نکند و اگر سنگی که در آن نغصه بود و خلعی از درختی
بیاویری ثمره آن بسیار بود و هیچ آفات بدان نرسد **خرج** اگر سکو کوبد اگر این سنگ را حاکم
و حکاک آن سپید بود هر که آنرا با خود دارد مزاج سردی غلبه بود و حکم نماند و اگر حکاک آن سیاه
هر که با خود دارد هیچ کاری تمام نشود و اگر اصف بود از بهر شعلهها صالح بود و اگر حکاک آن سرخ بود
هر که با خود دارد خیر بسیار بیند و اگر سبز بود هر که با خود دارد هر تخم که بکار در بر و بخت است و خوبی و
اگر غیر بود بنام هر زن که در چشم کشد **خرج** اگر سکو کوبد اگر این سنگ را حاکم کند و حکاک
ان اصف بود هر که با خود دارد و آنچه کوبد از راست دروغ و موقع و اگر از کتب معانی است و خواهد آید

و اگر سرخ باشد هر چه کند زودتر مرتفع شود و اگر اخضر بود شفا عت او مقبول بود و اگر آسمان بخونی باشد خوشه
 باشد و اگر اخضر باشد اگر آنرا در تسبیح از درختی در آویزی در حین آن تسبیح زودتر آید و بزرگ شود زود
 و اگر آلوده باشد هر که از آن حدیث است مد از غایله سم خلاص باید و از رسع مار و زردم و اگر بدن کسی آلوده باشد
 شود **حرام** از سگ و کبک و جحر احکمت و حکاک آن سبید بود هر که آنرا با خود دارد و هر کاری کند تمام شود
 و اگر سیاه بود هر چه در خاطر آید صحیح باشد و اگر زرد بود محبوب مردم کرد و اگر اخضر باشد هر عمل که کند راست آید
 و اگر سبز باشد از سلاح محفوظ بود **حرام** از سگ و کبک و جحر احکمت و حکاک آن سبید بود
 هر که آنرا با خود دارد و غریب کند یا رزق و آن جحر او غرقه شود و در آن زمین دفن کند نبات و غراس آن تمام
 شود نبات سگ و کبک و سیاه بود هر که آنرا با خود دارد و جحر بسیار روی جمع شود و اگر اصف بود هر دو که بودند
 کند و اگر سرخ بود حامل آنرا از مردم عطای بسیار بود و اگر اخضر بود هر بیماری را که علاج کند شفا یابد **حرام** این
 جحر لا جود و وقتان کبابی لا جود استعمال کند اسهال قوی آرد و اگر آنرا بشوید قوی یار **حرام** **اصح** آورده
 شیخ اریس گوید در میان سفنج نیاید خاصیت آن سنگ است که حصوات را در مثانه مقف کند و اسفنج
 را خواست متحمل خون سمک در جحر بود **حرام** از سگ و کبک و جحر احکمت و حکاک آن سبید بود
 ینفع منهنم الحیمه و العقر اذ استقی منه او علی علیه و اگر اصف بود هر که با خود دارد آنرا شسته شود از کار و درخت
 که سبب است یا بند و اگر حکاک سیاه بود هر که با خود دارد حاجات او منقضی شود و در قتل او زیاده شود و اگر
 اخضر بود جابل آن ایمن باشد از لدغ موم **حرام** از سگ و کبک و جحر احکمت و حکاک آن اصف بود هر که با خود دارد
 هر حاجت که از مردم طلب کند روانی شود و اگر اخضر بود اذ وضع ششی من الاعمال کان حدیران نفع
 اگر حرام باشد هر کس که از او بکشد بر حوائج او قاصد باشد و اگر اصف بود هر که آن را بخورد و نامش برسد

جحر از زرد بود
 در سبب غایله سم

جحر است
 جحر است

آنکس از مفاصل کند مدام که آن حجر را بود **حجر ابر** اگر سکوید اگر حجر ابر بود چکا آن امضی بود آنرا
 با سیم که بدو در چشم کشد و نام آنکس بر داند که محل را دوست کرد و با وی متفق باشد و اگر سبزه بود
 چکا آنکس را کند چشمش معلوم کردی با سیم و اگر زن در چشمش شود و او را دوست کرد و هر چه خواهد از ثمرها
 کند و اگر ثمر در چشمش زن او را دوست دارد و میخافد او نکند و اگر زرد بود که حامل آنرا چند روزی تا گوید اگر
 امر بود که که روز هفت روز فراخ شود و اگر شنبه باشد حامل او چشمش دم غریز و اگر آسمانی بود
 او را حکیم شمرند هر چند که حکیم باشد **حجر الباه** اگر سکوید حد این حجر را سکنه بارض افریقیه و صحت
 این حجر آنست که اگر زرد جوانی نهی شهوت بر وی غلبه کند و اگر سبزه بود تا آن سنگ را بر کمر بندد از معدن
 تا زمان روان شود و باره این حجر بکشد در میان این عقرب بود و صورت او در جانب حجر بود اگر حجر
 از این حجر در زیر زبان گیرند از تشنگی امن باشند و صاحب بار صفر اگر از آن دور شود و اگر خود از شمع است
 حال اسهال کند و با وضی صحرانیت هر که آنرا در شب بنویسد و قوت حال با وید آرد و اگر خود در کند آن
 زایل کرد **حجر الحجر** اگر سکوید از بخار دریا و اخرازی ارض متولد شود و بر حل بحر یا بند و آن خشن است و حجر
 خام اما خفیف است تا فرو شود خاصیت آنست که حال آن اگر در چشمش از عرق امین بود و اگر در
 اندازند و آن در آن و یک گرم شود اگر چه در زیر آن حطاب بسیار نوزند و اگر از آن مقدار نفست شیرین
 و برادره کلد و بن ششم و ب اوق بیامیزند مفصل و عروق خشک شده را نرم کند و مواد آنرا
 تحلیل کند و اگر سکنه این حجر را در طمات یافت و بدین بسیاری از اصحاب عادت را علاج کرد و کتاب مس
 چنین آورده است **حجر السرفی** اگر سکوید این حجر صالح بود از برای استفاد زرقی و طبعی **حجر الحار**
 این حجر را در حوصله حماری یا بند دفع آهال کند و اگر کسی خود را در از احتلام امین بود **حجر حنظل** این حجر

از بلد و جنت آید باز روی زند حکاک آن زبان کمر بود اگر در چشم کشند غشا و از ایل کند و آثار قروح برود
الحصاة اگر سگ کوبید این حجر چون فلک معزل از نازیب جل مغرب باشد موج آن را حل اندازد و آن حجر را
خواست قدر عشر حبه از آن بسایند و در آب حلاوت باشد حصاة از مثانه مقبض **حجر الحی** این حجر را
بقاری مهره ما خوانند و در جم بندقه بود و کوبک نفع حیات را آن مهره بر سر بود و خاصیت آن است که غنچه شود
را و شیر نهند یا آب گرم و این مهره در آنجا اندازند مهره مکان نفع ملحق شود و زهر را از آن بیرون آورد و شیرین
کوبد آن را بر موی آویزند جالینوس کوبد این حجر را از مردی است کوی کشیدیم **حجر الخطاف** در آشیانه خطاف و
یابندگی بسید و دیگر سترخ ابرص را بر موی آویزند صرع از او زایل شود و در قوت ماه بگیرد و چشم بر دفع کند
و اگر در زیر پیر کوبد که نهند در خواب نرسد **حجر الدجاج** اگر باره از این حجر برین بر زن است نهند که بخت کند
وقت وضع حمل باز روی دوراید و تا وضع بروی دوازده بار و اگر شک بسیار را گرم کند باره مکرر در آن
ریزند و کسی که خون از عضو او باز نایستد بر آن شک نهند خون منقطع شود و تحلیل الاورام الحاره **حجر الساموت** این
سنگی که جمله سنگها را قطع کند و چون سلمان بن داود علیه السلام خواست که بیت المقدس ناکند شایطان را
بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم از صعوبت آن نکهار کردند سلمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل و عمار
جن را طلب کرد و از آن پرسید که سنگ چگونه توان برید لا صوت گفتد یانی ایضا نمیدانم اما ما روی
در طاعت است نام او صحرا است او و اند سلمان علیه السلام بفرمود تا حجر را حاضر کردند در صحرای
دزد که جن این قصه نشنودت را و چون صخره حاضر آمدند از وی پرسید صخره گفت یانی ایضا
که سنگ هر که بخواهد نهند و باره کند لیکن مکان آن نمیدانم بفرمائی تا آشیانه عقاب در صحرای
بیابند سلمان بفرمود در حال ساورند گفت ظرفی ساورید از اینکینه غلیظ صافی در حال ساورند پس آن

در سنگدان دجاج سنگی مانند آن است که در
بود بر موی آویزند صرع از او زایل شود و در قوت
سنگ کوبد که نهند در خواب نرسد
و اگر در زیر پیر کوبد که نهند در خواب نرسد
وقت وضع حمل باز روی دوراید و تا وضع بروی دوازده بار و اگر شک بسیار را گرم کند باره مکرر در آن
ریزند و کسی که خون از عضو او باز نایستد بر آن شک نهند خون منقطع شود و تحلیل الاورام الحاره
سنگی که جمله سنگها را قطع کند و چون سلمان بن داود علیه السلام خواست که بیت المقدس ناکند شایطان را
بفرمود تا حجر را قطع میکردند مردم از صعوبت آن نکهار کردند سلمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل و عمار
جن را طلب کرد و از آن پرسید که سنگ چگونه توان برید لا صوت گفتد یانی ایضا نمیدانم اما ما روی
در طاعت است نام او صحرا است او و اند سلمان علیه السلام بفرمود تا حجر را حاضر کردند در صحرای
دزد که جن این قصه نشنودت را و چون صخره حاضر آمدند از وی پرسید صخره گفت یانی ایضا
که سنگ هر که بخواهد نهند و باره کند لیکن مکان آن نمیدانم بفرمائی تا آشیانه عقاب در صحرای
بیابند سلمان بفرمود در حال ساورند گفت ظرفی ساورید از اینکینه غلیظ صافی در حال ساورند پس آن

طرف را بر آشیانه و بیضه عقاب مکیه شت گفت لغز مای تا آنرا ملکان خود رو کنند چون عقاب مکیه
 دید بر آشیانه و بیضه خواست که آنرا بشکند بمقترا و محبت چندی کرد و توانست که آن روز دیگر
 بیاورد و بمقترا حری گرفته بود بر مکیه راجع نهاد و در حال دوباره شری بهیج صوتی سکمان عقاب را نخواستند
 و از موعدن آن شکست سید عقاب گفت یا بنی اسد معدن آن بگو چیست با رض مغرب آنرا سگوتند
 سکمان عربی لغز بود تا از آن شکست در گفتاریت سوار و در لبس اللیل حجر را قطع میکردند بی صوت
الشهم این حجر مثل خرشت اما خرشت در خر این ملک و خاصیت آن آنست که اگر با سجم حاضری
 در حرکت آید و خواهر لطیف املاک حکمت الله علیه در کتاب سیر املاک آورده است که سکمان بن عبد الملک روزی گفت
 ملک من کمتر از ملک سکمان بن ابودریس است الله تعالی سحره الحسن و الطیر و الريح کی گفت از جافان با امیر
 بحرین که امیر الدنیا است پس تو بر قال ما هو قال وزیر بکون وزیر بن وزیر محاکم خلیفه بن الخلیفه
 سکمان گفت وزیر بنی همدان بدین صفت گفت ای جعفر بن برکات وزارت آنرا با واحد اذیت است تا از
 زمان اردشیر بن بابک زیرا که او را در وزارت بران فرزند آنرا آموزند سکمان بن عبد الملک لولی بدین
 تا جعفر را بدین فرستد با عز و احترام و پشت نهرا و دنیا را و بدین جعفر چون نزد سکمان آمد زمین
 کرد سکمان مکی خوش دید احترام و جلوس بن بر لبس از آن باندک سکمان مکی ترش کرد و گفت
 لا حول ولا قوت الا بالله ثم من غندی حاجت او را برایش و از نزد سکمان بیرون برد و پس
 ندانست بعد از مدتی اتفاق افتاد که سکمان باندک خود نشسته بود یکی گفت یا امیر المومنین جعفر را عزرا
 و اگر ام از خراسان طلب کردی چون حاضر آمد او را دور کردی سبب چه بود و لولا آنکه غریب حاکم من مکان بعد
 بضرب عنقه لانه حضر غندی و بعد قسم قل آن ندیم گفت یا امیر المومنین شاید که آنرا کشتم گفت نعم

آن
 با آنرا

آن ندیم نزد جعفر رفت و گفت منم و خلیفه آمدی با تو سم بودی گفت آری در زیر کفن این خاتم نهادم تا اگر مرا بکشند
 که طاقت ندادم مضی کنم و خود را باز نمانم ندیم پیش سلیمان آمد و اجمع با او گفت سلیمان را بخت آمد از خرم
 عواقب امور او را دیگر با حاضر که خواست در دولت در دولت نهاد و او را با خود نهاد
 تا بخت سلیمان چند توفیق کرد و بعد در حضور سلیمان سبطی که در کوفت یا امیرالمومنین محمد را است که با فر
 سم است سلیمان که در آن است خاصیت آن است در محمد حاضر بود آن در حرکت آمد از زمان محمد
 آن در اقصای آن و بعد شسته در یک در افتاد که آن را از بازو و بر جعفر عرضه کرد محمد هر چه فرمود
حجراتین از کوه کوه این حجراتین است احمد مومنان قوی و چون بشکند میان لبسم مومنان قوت ملک
 شفاف و بعد تا فرود برسد و بعد از پنج و چون آن را به بافتی که مرغ مومنان رنجور از خور و لکن
 چهارده خور از فضیله آن را که در محمد از امر کوه **حجراتین** در کوه کوه این حجراتین است از برای دفع قان
 و بعد لبسم است آن را از آشیانه خطاف حاصل توان کرد و قال غیره قریح خطاف را بر عوفان نزد باید
 خطاف بندد که او را بر قالی است این حجراتین با او و در آشیانه نهاد از برای دفع قان **حجراتین** حجراتین
 یضرب السواد از کرمان آن را کاتبان بران نویسند مثل زنجیر که او را بخار عوفان لب میداند آن را در
 بیات مدافعت در حال شفا باید و از برای اجمع اول حجراتین گفته **حجراتین** شیع از کوه کوه لبسم
 بعاج ماند حکاک آن تروت دم کند از جراحات و قروح **حجراتین** شیع از کوه کوه لبسم حکاک آنی شکستنی
 بود و قوت آن حجراتین است بر حجم زیاد و اندام کند و قروح عسل با صلح لک و خصوصاً با این
 بیض و حجت شمع را می خرد کند و دم لک و قروح قطع کند **حجراتین** حجراتین حجراتین ماند حکاک آن
 بختبند از میان شصت شصت شوند و بعد بشکند در میان لبسم نباید و از آشیانه عفات باید و گویند

اسلام افتد اسمعیل گفت این سخن اصلی ندارد و خبر باری تعالی بر آن قادر بود چون روزی که اسلام و کفر
 روی بروی ایستادند از پس کوهی که پشت کوه اسلام بود بری سیاه برآمد بعد و باد سخت و صوتی که
 اسلام را از آن خوفی عظیم بود آمد اسمعیل چون آن حال دید از اسفند بر خاک افتاد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم
 اغفر عبادک الصغیر وانا اعرف انما القدر لک ولا عکاک الصبر و الفع الا انت اللهم ان نزلت السحابه ان طرقت
 کانت قمره لیس طومنته کین فاصرف غناثرنا بحولک و قوه یا ذوالجول و القوت الخیر الی میگرد تا برآورد
 را از اسلام در گذشت و بسمت کوه کفر رسید آنکه کوه را بدین گرفت چنانکه بر مرد و است بر مرد و هر دو افتاد
 و ملک شدند اسمعیل را از آن خبر کردند که باری جل و علاه شر آن از مافع کرد و زمین را بنیاد اسمعیل نمیتوان بر جان
 که بروی حدید بسیار بود و کسی با روی او میگرفتند تا بر خاست و دید که کوه را آن کافران اسلام میگرفتند و توری
 ده تا بر آن نینم اسمعیل گفت باری که عذاب الهی داد **حجر متمرع علیه** ایجا که ناله مرا نه زنده اگر سنگی افتاده باشد
 اندر عرش من گشته بزند در حال سکون یا بد و میجان از او برود و اگر آنرا بر خوانی نهند که بروی طعامی بخورند
 نیاید **حجر نخت** اگر سگ کوید این حجر را برض بند و محمل بود و کوراج اعض بود و اصف اگر آنرا بر شکم میزدند
 آب از دهان در زیر جلد بود شفت کند و اگر آن سنگ را بر تراوشند آن آب کشیده بود در روزیاده بود و اگر آن
 را آب بند و طلا کند بر وضعی که موی بر آن موضع باشد موی خوب برود
 اگر سگ کوید اگر این سنگ را آب بند و با سر در چشم کشند بیاض را از چشم قطع کند **حجر تولدی لطن** اگر سگ
 کوید اگر این سنگ را بر صروج یا بر محنون بندند صرع و جنون دفع کند **حجر عجب** با زیت و مشتعل با جاج
 کوید این حجر بعد از حوزی کوچک باشد که مایل بود بطول بطوی و با آنکه مدور باشد که منقطع باشد بر آن
 بود بر طول و عرض متوازی و متقاطع رنگ آن ریتونی بود و نر آن نافع بود از برای حصاة کلیه و مثانه و عروق

ضعف معده اما شهوت را قطع کند **حجر سبز** کوبیده این سنگ اصفه و احمر و اخضر بود و سیاه نیز
باشد و بهتر آن است که این الوان در وجود بود و اصفه در معدن زر کیم بود و احمر آن بون قوت بدست آنرا
شغاف قوت بود و آنرا در معدن زر یا بند و اخضر را در معدن نحاس یا بند و اسود را در معدن فضه اصل این
اصناف است که در آن زر و سیم و نحاس بود زیرا که از این اجزای حب و متولد شود اگر در شمع یا از آن
ببند بر آره خرد و س و آنرا که گشته باشد بر این طلا کنی که آنرا با صلاح آورد و راست کند **حجر سبز**
از سنگ کوبیده چون ظروف را بر آتش عرضه کند وقت بخن از ورطه بی چون میل میکند شود اگر که متوجه شود
آنرا اصباغان سر که استعمال کند از برای صیغ خاصیت آن است که در دوات با صلاح آورد چون بایند
بر آتش انداخته **حجر سبز** کوبیده این حجر اصفه بود با سیدی و سبزی آمیخته و خفیف است و نرم است
منعرب بایند و خاصیت آن است که از اسهال و بواسیر و حیوانات ذات السموم نافع بود **حجر سبز** کوبیده
این خشت الحیدر است که چون از آتش خالص شود و آن حجر از خالص بقید آنرا خاصیتی عجیب است
حرارت و از برای کوبیدن در کوارش کند معده قوی کند و باد های بواسیر را بش نذر کردی را
از بواسیر متغیر شده با صلاح آورد **حجر سبز** این حجر بارض صین باشد هر که با خود دارد و قار و سینه او در
جسم مردم زیاده شود و نقص کرد او متاع او گردد **حجر سبز** کوبیده او قیاس وقت بهار مضطرب شود در
وقت باد موافق باشد و بجای قیاس شش است بر آنکه در صدف آن رشت نشات را فرو برد و خاک لطفه
در رحم افتد باز که قطره بزرگ در این صدف است و بیشتر خورد بود آنکه صدف با قعر دریا جمع کند تا آنکه آن
رشت نشات در بطن او برورده شود و از آن قعر دریا وقت بهیشت شمال بیرون آید اهل نهار و خزان از هوا
لطیف و حرارت آفتاب برورده شود و در این بازگشت به حرارت آفتاب لوی برساند و در میان روز

در قوت ماه بفراید **دیلمی** اگر سکوید این حجر سیاه بود چون سحاح در بخار یا بند اگر سوزند و بر بقی نهند بقی
راه بند و اگر بر طبق نهند و بر آتش عرضه کنند طلق را چون آتش فکند فلک بدر حجر مبارک زرقا اند بر کتبه **رخام**
حجر شهور است سفید با شوره است و گویند اگر زنی از آن بکشد هم حق در آب شست و با کبر و بخت
در میان رخام دودی بند اگر از آن دود در دو پا در خرقه بند و زنی با خود دارد هیچ بار نکند **دیلمی** اگر سکوید
اگر از این سنگ خاتم زنده و آرزو در انگشت کند غم و سخن از وی برود **احاط** توله جمله راحت از آفرینی
و اگر از ترابی چون حرار بسیار در آن تاثیر کند و احتلاک الوان آن با خلد معادن بود و بعضی گویند که تولد آن از
زریق و نسبت کبریت اخضر بود و الوان آن احمر است و اخضر و اسود و بعضی اما احمر را نوری گویند
آن عر انواع را هست از قریس آرد و اخضر را قلع گویند و قلع و طعم آن حلو بود و صفرا حار است
و آن را چون کشتی میان آن چون صمغ بود و آن حسن انواع است و بهتر انواع بعضی نسبت و آن از بلاد
و طبرستان بنوع و بعضی من و خاصیت آنست که نافع بود از برای دفع حرس و عاف و اگر بر آتش
کنند موش و دبا از دستان آن بگریزد و سیاتی ذکر انواعه **دیلمی** اگر سکوید از این حجر اشفاست ضعیفی
نظری گویند موی را از ایل کند و موی را بچشم و ضعیفی که می بیند و دندان حله و ضعیفی در وی گویند نافع بود از برای
نقرس و طحال و استسقا و قال غیره نفع لدفع الکلف و الاثار و با سحر که طلع کنند در در الشعلات خواص آن
که موی را از ایل کند و موی را بچشم و صانع بود از برای دفع خنار و عسر البول و اگر بر آن حبه طلق بندد و لاد
بروی آسان شود **زجاج** اگر سکوید زجاج انواع است نوعی محری بود و نوعی رملی بود و نوعی از صافی
که زنده و از زجاج بعد از آن که از آتش بیرون آرد و دستان بند چون هوای آن آید مشک شود و اگر بکشد
که خواص متون شود زیرا که سنگ لیل است و گویند که زجاج در اجار مثل اموات از آن آرد و می

بال

۱۰۰

او ساج جمله از این زایل کند و بجایت روشنی کند **شادنج** و آنرا جگرالد می گویند و آن معدنی بود
 اما صنوع جگر متعاطی را سوزاند شادنج شود روشنی چشم را نافع بود و با صره قوی و تیز کند و قروح چشم
 زایل کند و اگر آنرا بر لیمو ریخته اند از زایل کند و دوم از آن منقطع کند و اگر با جگر یکدیگر دهند از برای سوز
 و سیلان طمیت کند و خروج لطفه نافع **شادنج** سیفوریسی گوید اضافی است و بهتر آن بمالی توان
 بسید بود و از روی زرد و طعم آن جوشت و گویند شبانی آن است از کوه فرو می چکد چون بر این سرد شود نافع
 از برای ترف دم و اگر شبان روی سر که در و دریا کل دهند که عیشیه با شمع آن را با صلاح آورد و اگر درین
 مضمضه کنند و دندان را ساکن کند از سوز و این جگر سیفوریسی با سرخی زرد اگر خواهی جامه از یکدیگر و یک
 از این مفارقت کند آنرا شبان زنگنه بآب باید زدن تا صبح بر آن جامه مانند شیخ گویند و از این
 نافع بود از برای خراش و قمل و طبع آن نافع بود از برای درد دندان چون بر آن مضمضه کنند و غیر او گویند
 در اینیه صفاصان بود از قولنج **صدف** مشهور است آنچه در آفتاب بود خوب تر بود و صفت آن
 که شک از آن عضو بیرون آرد و در دوقریس زایل کند و همچنین جمع افعل اگر از ضماوس زایل کند
 اگر صدف را بسیند و با سرکه بیا میرند قطع عاقل کند و بجم صدف نافع بود از برای دفع غصص **صدف** و اگر مد
 را بوزن را و آن دندان را جلا دهد و می زاید که بر جسی بود از آن بر کنند و مکان آنرا صدف طلاء کنند
 زرد و بر اعضا سوخته بر کنند با صلاح آرد و بر قروح و جراحت همچنین و اگر قطع صافی از آن گویند
 و درین او بید روی بر آید **طارد النوم** از سوز گوید این جگر سیفوریسی با سیاهی زرد و قلیل با سرحد و در
 خشونت بود و با سرکه زرد طحال بود و اگر مقدار عشر حساب کش خود دارد هیچ خسید و زرد و شب
 چشم او بر یکدیگر نشسته و تعب می نماید و چون این جگر از روی دفع کنند تا ایام خواب آنرا **طارد النوم**

نحاس بود که دارو بآید آن نهند تا سخت شود آنرا بپاکی هفت حش کوبند از سطل کوبید آن سمیت بود
اگر از آن فصول سازند چون حیوان را زایل شود جدا و از آن کلید بسبب رند از برای صید سمک زیرا که
چون بجم مشبک از آن مفصل نشود و اگر چه طلایی کوچک باشد و خوشی عظیم بود از ازم و طایقون و
آن صاحب لقوه در خانه تارکش بند و در مرات طایقون ایم که کند نافع بود و از غلبه لقوه امن شود
و اگر طایقون اگر کم کنند و با جی فروزند که ترش است یا بایع شود و اگر از طایقون منقاشی سازند و در آن
موی بر کنند از مکانی مراراً بعد از آن بر آن موی دیگر نریزد **طریق** از سطل کوبید و دویج است که سبب
غلظت البش و رنگ صافی دارد و دیگر هر بود قیو البش و مس آن نرم بود و در خاص حدید را فضا کند
بر آن نهند و قال غمره طلق را کوبند و قال الله سکندر استادان چون دیدند که در سیم محمول محتاج
بر این است آنرا بطلق حاصل کردند و اما چون طلق آنست که نیکو است طلق آنرا سوزد و الا بحل و اگر خواهی که
طلق اصل کنی طلق را با جصی در خرقه بایست و در آب زدن آنکه حل شود **طریق** از سطل کوبید و جگر
معدن فضا و نحاس متولد شود و آن شکلی سبب است آنرا طبیعت در جبهه بود اگر از در آن است از اندام که لایق
بخورد و بکشد و بعضی از اعدا را سکندر جمعی از آن سکندر بدین سبب بکشد که در زیر آن آن مشام را کوبد و
همچون هیچ اگر این شکلی سبب جمع کنند باض کنند و از چشم بود و اگر باض کنند بود چشم را از این **عقرب**
از سطل کوبید و آن بسیار و بهترین آن بود که از این که از این با خود دارد و حدت او نرم شود و زود شکست
و ضحاک را دفع کند و در آنرا جلا دهد و در آن کوبد از این دفع کند و غنی را که از این دفع کند و کوبد
و با آن بصره را قوی کند و قطع خون کند که از عضوی آید و مستحاضه را نافع بود و عن انس مصلح من ختم است
لم یزل فی غلبه و بر کشته و عن انس بن مالک رضاً تخموا باعقیق فانه یغی القعر **عقرب** از سطل کوبید و این حجر را الو

بازن کوبند

باغچه و حضرت زیند و شرق بود و بران نقطه های سپید و صفر و اسود و از آن لوی غمیر آید و ملوک از آن
 طوطی زیند برای کل اقطاب حسب در آن یابد آید از امراض بوداوی **عطاس** قال ارسطو اندا جبرایی
 اندا از او وقع فیها و اذا وقع النار فی شغل اگر آنرا در زیر زبان گیرند و خمر خورند می شوند **فادر** معناه
 جحرالسم بر دو نوع است حار و بار و حار خون در بدن فلدغ کند و اما بار و خون در بدن میخورد و میخورد و در آن
 در آن اندازی قوت در اجزای آب سرد و آب رنگ غفران گیرد و فادر در میان بود که لوی غفران در آب قوت
 آن گرفت چغری از حوضات در آب بری قوت ز غفران اغلبه و اسکو گوید اصناف فادر در بسیار است و صفر و
 و منوب حصه و منوب ساق و اجود آن صفر صافی بود و با غمیر معادن آن ارض صین است و ارض هند و ارض حران
 از آن یقیر اسحق یانیر و در آب است در اسم خلص یا بر شمع و عرق و اگر بر بدن عقر طلب کنند نافع بود
 بر بدن جمله هوام و اگر حال سع بران موضع است نافع بود جدا **سیدوس** اسکو گوید این حجر سنگ در ظلمات
 یافت و آن سنگی سیاه گران اگر در آتش اندازی پخته شود و اگر آنرا در میان رقی اندازند و بر آتش عرضه کنند
 زین بسته شود و فضا خوب و نرم عرضه کند بر آتش و مرقه و اگر آنرا با خود دارد بپوسته سحر حکم گوید و دام
 آن سنگ لوی بود و در باری حل و غله فراموش کنند و لب بر روز و از چشم بد اعمین بود و اگر آنرا با شیر کباب
 و بر برص طلب کنند برضی نایل شود **فطر** اسکو گوید این حجر را در آغل گاوهای بنده باندند و فوخته شود
 جوشش و اگر آنرا با کفش باندند قاتل بود و خود باندند **فوس** اسکو گوید این حجر بر رخ و در چشم
 و از خاصیت آن است که اگر باندند در جراحی نهند که ملتئم نشود و اقسام بدین و این **فوریج** اسکو گوید
 حجر اخضر است مشهور در قریه حسن المنظر معادن آن بارض خراسان است چون هوا صافی بود و عین مکرر آن
 نیز مکرر شود و اگر با کمال در چشم کشند و شسته چشم بفراید و طوک بران ختم کنند گویند در میست را کند

لون ارضانی نماید

و روی عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه قال ما افقر بختی بغير وزح **فصل** قال اگر سگ و احرار غیر
 اهلون بالوان کثیره مره احر و مره اصف و مره اخضر و چون آینه ملکان کند وضوی و چون سگ در معدن این حجر
 طفر یافت لغرمود تا از آن معنی بردارند بر آستانه چون در آستانه نر از همه جوانب هم میگردند بر طین ایشان
 غالب شد که این حجر را حاصی است و چون میخواهد که آن نر از اندک سگ لغرمود تا آنرا رسال کرد و در موضع
 که برسد چون از آن کرکیت و هیچ چیز از سباع و حیوان و موام کردن نمیکشد لغرمود تا آنرا در خانه ندارند **فصل**
 اگر سگ کوید این حجر را بنا حیه شرق یا بند نزد معدن ذهب و چون فوت احر و در خاک حاصی آن است اگر
 کیر خود و الو غایب هم از معدن شود و اگر در شعیش در خورد که دند چوین اذفع کند **قرطیون** اگر سگ کوید
 این حجر را برض بند و حاصی آن است که سیدان دم را منع کند و اگر آنرا در دهن کمریزد و حاصی آن است که سیدان
فردم اگر سگ کوید این سنگ را خواص آن در یاری آنند که نام آن فردم است و آن حجر طین بهای و مره و صفره
 و خضره و حاصی آن است که اگر کسی خود دارد و جمله کلام او صدق و صواب و شیاطین از وی بگریزد و اگر مقدار
 یک شعیر از آن سبب بقدری عمود و بیاسند با آب است و امراض بسیار را دفع کند خصوصاً وجع المفاصل و العظام
فصل صنف من الزاج فی غایه الحر و آن قویتر است از فلقد که بعد از این یاد کرده شود و حاصی آن قریب
 بنی صیت آن دو گانه **فقط** صنف من الزاج حاصی آن فلقد است لیکن حرارتش کمتر از آنست که تافع بود از
 برای معالجه او را می زیاده شود و لحم زیاده بخورد و نافع بود برای معالجه او را می زیاده و در عاف و ترف هم دور
 اگر حال استعمال کنند از برای جلدی دیره **فقط** صنف من الزاج حرق جدا نم فاسد را دفع کند و خفیف بود از برای
 معالجه بواسیر الف و عاف و دودا و دودان و دیران لطن و اگر آنرا در آن از دود خانه را در آن کشش کنند و در عو
 و غیر آن از راحیه آن بلد شوند و اگر کربیت و ثونی با آن ضم کنند قوی تر بود و فاسد را نیز دفع کند و اگر شش حام

د سحر بر دکان کر شود

را بران مانند موسی را بران تیر کنند آن موسی ا قوی عظیم بود در زانست شعروا که منخراف را بران مانند
 تا آنکه او را بریت مانند **قلی** حجر تخیل من ایشان حجر آنرا سوزانند تا ما شود جلدی عظیم و هر قوی تر از آنکه بود و طرد او
 جهت حرب و از آنکه گوشت زاده گوشت است و اگر آنرا با قوم بگویند و با لفظ سفید سخن کنند و بدین سخن
 و حال و جع **شید** **قیر** را سگو کوی این حجری متخلل است و سبک است بر آب است و معاون آن بسیار است و سبک
 بلند صفت و آنرا حجر الفاتر نیز گویند زیرا که اگر مکتوب را بران حکاکی نموده و خاصیت آن است که اگر آنرا بران
 سپید بود و روشن کند و اگر بپزند و در چشم سپید را زایل کند با سایر ادویه اما مفروضه و اقله قال ابن جریر
 آنست که قضا را بخودت چون طیر آن را و اگر آنرا بر اندام مالی موی احمه فرو دارد و اگر بر قروح بر آفتی خم فرو
قیر طیر قال ارسطو هذا حجر مدور مثل الخصى يخرج من البحر شبه الباق و خاصیت آنست که اگر بپزند و در آب
 بکشد دند که او را حصاه مشانه بود بیرون آرد و باره باره **کدامی** را سگو کوی این حجر را بر ساحل دریا یا بند اخضر و یا
 آمیخته و شکلی خشن است خفیف اگر آنرا بپزند و بر قطعی صافی بپزند و صبر بر آن برود و برش صبر کند **کدامی**
 را سگو کوی این حجر را در دریا یا بند لون آن سیاه بود چون مراد و ماهیان بر آن جمع شوند و آن بر روی کار کند اگر آنرا
 لکلی کنند هفت بار سپید شود و لو شاد و راوی بپایند و جروی از آن بر هفت جویق بپزند آنرا است کند
 و صبر کند بر طاق **کدامی** را سگو کوی این حجر را بارض بند یا بند لون آن اخضر بود و ثقات و صافی و ثقیل
 رصاص است اگر این حجر را لکلی کنند تا سرخ شود و آنرا در کبر آن حجر حل کنند آنکه مثل آن میسار و بند و لور
 در آنش بکشد آنکه از این کسب ده شعر برده است بر بپزند آنرا همچون یا قوت حر کنند و اگر آنرا در آب
 بپزند اگر خود قیر اطلی بود امین است از حمیات و غایب آن **کدامی** را سگو کوی این حجری سپید است چون از خط بیرون
 بعاج ماند از ساحل بحر بند آنرا اکتال بران چشم را نافع بود و اهل بند و سندان خاتم سازند از برای دفع

چشم بر و حوش ساطین و حکما فله فله این نیک را نزد خود نهادن و برای دفع ارواح روده **کرمی** **قال** **سط**
هو جبر اسود فتویه مکرده آنرا در جام و حال نماند و باز که بون طحال باشد اگر آنرا بلبسند و بپوشند
سقوط نماید از جذام خلاص **یابد کرمی** جبری اصفهانیست به مایض معناه جاذب است زیرا که ماه و خاشاک بخورد
و آن صمغ درخت جوز است و اگر کسی آنرا بخورد و الوان ببرد از او رام و خفقان و منع قی کند و ترف دم و اگر آن
بخورد و الوان ببرد اسقاط چنین و صاحب رقیق نیز نافع بود صغره را را بیل کند از وی **لا حور** **السطو** **کود** **لا حور** **جی**
خواست هر که بخورد و در چشم مردمان نیل بود و اگر در کتال استعمال کند چشم را نافع بود شیخ **السطو** **کود** **لا حور** **جی**
را بپزند و در آن کتال کوفن **اگر چشم** را نیکو کند و بپزند و بخورند و بخوابی نافع کند و اصحاب **السطو** **کود** **لا حور** **جی**
لاقط **الذنب** **السطو** **کود** **لا حور** **جی** در حال آن و آن جبری اصفهانیست متوجه است اگر کسی
بمس هر که در آن نگاه کند گوید باره راست خاصیت آنست که اگر براده زرد خاک افشانند آن حجر را در آن
براده زرد را جمله بر چند خاک مس نماند **لاقط** **الرماس** **السطو** **کود** **لا حور** **جی** در وی نشسته دارد و بوی خوش
رصاص بخورد و اگر ما و آنرا بر بقی اندازند زین را به بند و سیم نماند خاک که در مطر که صیر کند **لاقط** **الشمس** **السطو**
کود این حجر متحمل و خفیف است و در احوال جبری این صغیر تر است اگر آنرا بر پشت حیوانی برای موی از پشت او
فرود آرد و اگر بر زین برای موی یا خاقاده و جمله را بخورد و اگر موی از عضوی تراشی و در مس حجر طلسمی
پس از آن هیچ موی نروید بر آن عضو و اگر را بیکم این حجر بزرگداخته در زرد الف و آنو و بچون آینه **لاقط** **الشمس**
با صلح نماید **لاقط** **الصوف** **السطو** **کود** **لا حور** **جی** این صغیر است باز روی آمیخته و آن خفیف بود به مایض **لاقط** **الشمس**
کبار و صغیر چون نزد صوف بر بند بران پیچیده شود و اگر بپزند و در چشم کشند مایض عمیق از دیده برود و اگر
آنرا بقلب کشند و زرد حجر بران بپزند زین را به بند و **لاقط** **الظفر** **السطو** **کود** **لا حور** **جی** این صغیر است ملس بود

السطو

و نرم و در موضع قطع و شقیق بناش اگر از زبر ناخن بر آید قطع کند و اگر قدامت طغره در پیش افتاده بود این حجر را
 زین افکند جمله را جمع کند و اگر با مالش این مال را بشکند و اگر در موضع بین حجر از آن خرد کند و اگر آن که
 بخورد لحم را بفراورد و مشانه را سوراخ کند و بعد از آن **لاقط العظم** ارطو کوید این حجر به غایت آمخته اگر دندان در آن نهند آنرا
 آرد از استخوان برند استخوان لقطه کند **لاقط العظم** ارطو کوید این حجر بسید بود به غایت آمخته اگر دندان در آن نهند آنرا
 صبر بود چون صبر بر مصالح و اگر از این حجر قدری آویزید و بقرصه نهند چنانکه میانشان پنج گره بود و در
 کش و باغ مقاطیبت قوی تر از این حجر است **لاقط العظم** ارطو کوید این حجر در حال جریبند و این حجر بسید
 چون نزد چشمه بری یا خرقه بر باید و خاصیت آن است که اگر از زبر مال عمل کند و بخاششند خاشش بسید و در موضع **لاقط**
المس ارطو کوید این حجر به غایت آمخته بود و خاشش صفر لقطه کند اگر از آن قدری آویزید و بر دهن فتنه عمل کنند
 بیش از آنکه منجر شود و چون از آن مال شود تا زمانی دراز و اگر مقدار کمی صاحب شود و اگر در
 عذب نافع بود جدا **اغیطوس** حجر سیاه از آن بوی قار آمد قوی عظیم دارد از برای جراحی که در غور باشد و صاحب
 نافع بود و هوام را دور کند و **فقر السیخ** السیخ الرعین کوید این حجر برافش صبر بود و کار از آن استعمال کنند از برای
 تیار آن که چون در آن منحل شود و صاحب بود از برای لغت دم **المس** ارطو کوید این حجر شد بر شمشیر بود و در صاحب
 مگر نکه بدان اصحاب نکهت کنند لا سیرت با سیرت الماس ته شود و اگر از آن را باره باره یکنواخت
 بود و چون حجم آن بیشتر بود قوتش زیاد تر باشد و از برای این است که اگر از آن بر سندان مطرقه برسان کنند یا
 سندان شنید یا در مطرقه اگر از آن با سیرت در حال نکهت شود و اگر الماس در دهن اندازی و در آنش عرضه کرد که در
 و آن نافع بود از برای دفع معض و با معده معدن الماس بحال سیرت است و در وادی بعد القهر در آن وادی
 قتال اند و چون خواهند که جری از آن الماس بر روی آرد باره ی حجم در آن وادی اند از برای مصلحتی شود و دیگر

داند آنها

طیور در آن راوی روند و گوشت را بیرون آرند آنچه بپاره های گوشت ملحق شده باشد مقدار عذری بچرخه و منبت از
باقی شود که طیور بیرون آرند در میان تخم و ملوک لادن فصوص سازند و صناع بر آن جواهر را سوراخ کنند و آن سهم قائل است
اگر بدین گویند آینه ها گشته شود **طلس** اگر سگ کوید این حجره است آنرا از حدیث است نمود اگر آنرا موضع منبت
سحر باطل کند و من علق علیه امن من تر الجحش و سحر جحر برین حجره طفرافیت سحر را فرمود که این حجره با خود دارند از برای
دفع شیاطین و اهل هر دوین شدند **مانی** اگر سگ کوید این حجره است اصفی اصفی مرض خراسان سازد از برای دفع
سگته نافع بود و در او آت را بر بواقیش سازد با صلاح آرد و اگر از آن خاتم سازند نافع بود از برای دفع غم و خوف **مارو**
اگر سگ کوید این حجره را با سره میامیزند باض دیده را از آن کند **مرا** حجره عجیب است اگر سگ کوید آنرا بجانب جنوب یا
طبع آن جای است اگر اوقات شب حال بود طبع آن را رویا باشد و اگر اوقات بولون آن حجره را در آنجا
بولون آن خضر باشد و آنرا بر زبان یونانی سر و طایفه گویند و تفسیر آن طایفه است که این حجره در هوا بود و در بخار
از زمین برخیزد و در بایح آنرا از جهتی که می اندازد و مادام که آفتاب در افق الارض بود این حجره در هوا گرد و گشتن بود
سیاه رنگ چون بولون میل حفر آفتاب غروب کند این حجره ساکن شود موضع افتد از زمین و این حجره بوسه میخورد و
خاصیت آن است که اگر آنرا با خود در در شیاطین تابع آویزند و آنچه خواهد از شیاطین آنرا بیاورند **مجان**
کوید این حجره در دریا رویه چمن است بولون آن مرغ بود و مادام که کشتن بوق را به بند و بولون را بچرخه
و در علاج امراض عین فایده عظیم دهد و معنی آن موضع بود بولون آن فرقیه آنرا می بخورند گویند که خواهد بود
آنخراج کند و سلطان را بر آن هیچ خزینه است کفایت استخراج آن چنان که صلیبی سازد از جهت در آن
ثقیل در آن صلیب بند و تجار در کوبی نشینند مقدار نصف فرسنگی در بحر و در آنجا منبت **مجان** بود و آن
صلیب را فرو بردند و دریا و کوب را بر آنرا صلیب با صلیب **مجان** معنی شود که آنرا قوت

بسیار دارند

اعراض

اما فعل آن خلط و رقی بود احب و ملا از روغن ناک کند طاهر آنرا روشنی کند آنرا فواید بسیار است در صنعت
و احصای زمانه که رطوبت بر این غایت شریف کند و قوت دهد و غیر از سکو گوید بخردن و بویای منی صالح
بجوای برای قویج شدید و بیاض را که بر طبقه قرنی بود را مل کند و اگر آنرا در عجنین کند طعام و نانرا نگوید و
لوف آنرا سید کند و اگر در دیک اندازند گوشت را هر کند **فونی** ار سکو گوید این جوی نزلت حسن آن این
بود و معنی فونی نافی سم بود برای همه زهرها و الا آن که قلب را بر این دارد و لوفی که در عروق بود
آرد و محبیری روح حیوانی به بند و خوشی از آن حاصل آید و اگر استعمال پیش از آن بود که دواقی قتال درین برآید
نموده نافع بود و اگر پس از آن بود زیان دارد **نوره** این جوی محرق است او را اگر گوشت ترف دم کند و
محرق نافع بود جدا و در کبابه استعمال کنند از برای از آله موی لیکن از تحت طوبات بر این آرد و بعد از آن
بنفشه و مارالورد استعمال باید کرد تا غایله آن منفع شود و استعمال از هر آله شکرین اختراع کردند از هر سنگ
چون راسخ کس کرد و صورت او در غایت خفنی بود اما ساق او بسیار موی بود و چون گفتند از آله آن نوره
و اگر در مکانی نوره بریزد بر غوث در اینجا **نوشادر** قوی گوشت و در چون تو دماغ بود لیکن اخرا ناری
بیشتر تا از اجزاء ارضی ار سکو گوید اصناف آن بسیار است این صفت بود و اخیر و مرکب بود و اخیر و منضیل بود
نافع بود از برای از آله بیاض عینی و خوانین طبعی چون طبع کند و در حلق دمند و ادوای دیگر است اگر کسی
اگر خانه را آتش نشا در ریش کنی در اینجا هیچ همزه قرار نگیرد **مادی** ار سکو گوید این جوی را جنوب و شمال
یا بند و خاصیت آن است که اگر کسی خود دارد و بویا نکند و اگر آنرا نقل کنند و راج منقی با او جمع کنند
ریقی را به بند و و فواید کند که از آتش مکرر **قوت** جبر صلاست و شفا و جود و صغیر و اخر و ازرق
و اصل آن غلت است که در جوشک بماند زمانی بسیار و حرارت معدن آنرا ضعیف دهنش در آن کار کند و معدن

آن بلد جنوبی است بقدر خط استوا و وجود آن کم بود تمام غرق در ادراسطو کورداشته و اقصای آن است
 اگر با قوت آتش غرض کند حرارت آن زیاد شود و آن بر روی کار کند لیکن طاس بر کار کند بجای صفت زود بر
 آتش صبر بیشتر از سرخ تواند کرد و بر این سه نوع اشرف است و غیر این اولی بسیارند هر که با قوت آتش
 در رفت اندازد در موضع که و با باطل طاس هم مانند باطن است و در چشم مردم محترم و عزیز است و امراض بر روی
 سهل بود و غیر او که با قوت آتش اندازد از آتش در آن منع کند **نکته** جری افضل است او را اگر
 گویند هر که با خود دارد در حرارت و خصوصیات با نواز برای این معنی ملک است بر او در کثرت انداختن آنرا
 در دهن که دفع تشنگی کند و از برای امراض معدیه نافع بود **بقیة** از سحر گویند این حجر پوسته متحرک است و
 نشود تا آنکه آن رخ از مس کند صاحب بود از برای خفقان فراد و ارتعاش و اثر خار اعضا و اگر با خود دارد در
 کند و حکما این حجر را ذکر کرده اند و از عوام پوشانیده و اندک فوق **القسم فی اجسام البریه حکما**
 گویند طوبی که در باطن زمین باشد در میان گرمی که در میان حرارت در باطن ارض بود و در میان سردی
 زیرا که برودت تابستان در زمین باشد و طوبی که در باطن ارض بود اگر در وی دهنی باشد بواسطه حرارت که باخته شود
 بواسطه برودت شود و با آن طوبات منعقد شود و با آن که معیان آن مانند از آن زمین و در و فطرت و غیر آن
 که در اختلاف بقاع مواد آن و گویند که اول تاثیر این کیفیت یعنی حرارت برودت و طوبی که در زمین است زیرا که
 طوبات محقق در باطن زمین است و حرارت برودت بر و بکند و لطیف است و متعاضد شود و امور و منار
 که در حروف این متعلق کرد و دیگر با چون شتاب و بکند و با ثقیل و غلیظ شود و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
 آنکه که حرارت معدن کیفیت خارج اجزاء مایه با جزای ترانی که با او آمیخته کرد و غلیظ شود و ثقیل از زمین حاصل
 آید و اجزای ترانی خفیف شود و با جزای دهنی آمیخته کرد و از آن کبریت حاصل شود و چون کبریت با زمین آمیخته

بلند

و یک فضیله از آن جوهر معدنی حاصل شود بحسب اجزای مختلفه و صفات و کثرت جناب که در هر جسمی باور شده
 و الله اعلم **اما ازریق** تولد آن از اجزای آبی بود و چون با جزای ترابی مختلط شود و اجزای ترابی که رقیق بود و مختلط
 شد جناب که میان آن اجزای تفریق توان کرد و حرارت معدن و خارج معدن او را ضعیف دهد و بر آن غشائی لطیف
 ترابی چون پاره از آن پاره دیگر نیند و آن غشائی منقطع شود و دو قطعه یکی شوند و آن غشای هر دو محیط شود و چون
 قطره آب اگر بر زمین افتد در شود و غشائی ترابی که در آن در آید و باز که قطره آبی دیگر بر آن قطره نیند
 و غشائی که فاصله شود و هر دو قطره یکی شود غشائی ترابی بر آن محیط شود و اما بیاض آن بسبب اجزای آبی و ترابی
 از سطوح و پاره های نیک ماده فضیلت است الا آن که آفات در معدن بود و بدست آمده است و آن آفات در مصالح بود
 کرده فلذغیده و از خاصیت آن است که اگر ترابی بر آن طلبد کند چون قول بود هیچ حیوان درین تولد نشود از عقل
 و غیر آن و اگر ترابی نیک در عین کند چون رازان بخور و ملک شود و چون زین بر آتش عرضه کنند هرگز نیک
 نشود و قلع کرد و العیاذ بالله و از دکان نیکو صحت باورید چون فایز و ذهاب مع غش و صفة و بحر و رسی
 و دکان نیک در موضع که بود حیات و عقار از آن بگریزد و گرنه بلد نکند و هیچ از نیک و غش و چشم از آن
 و از آن که بیشتر اصحاب چشم بند و گویند که محمد بن ذکریا در اول عمر کیمیا کرد و چشم او رفت و بعد از
 جهت او اطمینان آورد و احوال بدانت بر او دنیا طیب از او طلعت تا معالی کند محمد بن ذکریا متقبل شد
 قراضه از آن برداشت و بدان دو اخیر و چشم او را معالی کرد و گفت کیمیا اینست که قراضه را هزار ذرات
 نه الکه و چشم در بازی اگر در مقابل و چشم هم ز برای عالم حاصل کنی هنوز خست است محمد بن ذکریا بعد
 باستعمال طبع عمل که ازریق در نور خنجر اندازند جمله اوصاف آن در آتش افتد و اگر زین و کونش سر نیز
 و العیاذ بالله عقل او مختلط شود و در دماغ تقوی عظیم باید و باز که از آن صریح است باورید و طریق آن بود که

بر یک پای همد و مایل بود در جانب که در آن نوبت باشد **اما الکبریت** فانی تو لکن اجزا مایه دار نیست چون
اختلاف بعضی بعضی قوی است نسبت حرارت و وضوح نام از آن در نهایت حال شود و چون روشن گردد و سبب
برودت آنرا اتفاقاً ما وید آید از سحر کوبد انواع او بسیار است از آن و بعضی صاف اما از آن و بعضی در آن و بعضی
که چون غبار باشد از آن جانب مغرب بوقیانوس و آن غریب باشد نافع بود از برای صرع و کت و تشنجه و تشنجه
بکار آید و اما بعضی که آن آب را که در آن سقید اسبیه کند و در چشمهای آب بسیار بود و از آن آب را که منتهی آید
هر که در آن آب و قیاس معتدل بود بسیار کند چون جراحت و اورام ملخی و کبودای و ریاح و کافور و سحر و سحر
کوبد که کبریت از دوائی بر صفت ما وادام که آتش بدو رسیده باشد و چون او را با صمغ لطم میزنند از آنرا و از آن
قلع کند و اگر با سرکه میزنند بهی و قویا را برود چون از آن طلسم سازند و اگر با فطرون بر فطرین طلسم سازند نافع بود و
از آن کس و صفر بر موضع کس از آن نافع بود و قال غیره اگر کبریت بر سطح سوام افشانند نافع بود و چون از آن بخور
موی آید و از آن کس آن حیات و عقارب را غایت و غیران بگریزند و اگر با جری از او آن یا سم غریب فعل او تر
بود و اگر زهر خست ترنج و خان کنند و آن جمله فرو آید **اما القیر** قریب جلی بود و دوائی اما جلی از چشمهای آن در کوه بود
و اما آنی از منابع میاه بر آید با آب منتهی باشد و نرم بود و چون موی بر روی آید سخت شود و چون از آن آب بگریزند
ریک با آن میزنند و در قدر وضوح دهند آنکه بر زمین ریزند و بعد از آن استعمال کنند و سحر از آن کس قیر غول جامد را
در باطن کوه آخته کند و طلسم آن خنایر را وضوح دهد و قویا را از آن کس طلسم کند و در وضوح و قیر کس و در وضوح
السعال و الخناق **اما القسط** قسط آن آب بود بر سر آب و آن بعضی بود و نافع بود از برای اوجاع مفصل و قوه
و فاج و بیاض عین و نزول آب چشم نمود و با نصف متقال از آن نافع بود از برای بعضی کس و کس بیاض مندرج کرده از
شکم برون آرد و شحمه کس را سید از و نافع بود از برای چشم القصر و وید از آن سحر و وید از آن طلسم سازند و در لفظ قوه

کافور

که آتش را باید و با آنکه حرکت افروخته شود **اما المومنانی** تولد آن بجهت تولد قیر بود و الله الله مومنانی
باز و معدن آن ارض مومل و ارض فارس باشد از برای خلع و کس و ضرب و بقطعه و فاج و لقوه خوردن و طلا کردن و نافع بود
از برای لقوه و شقیفه و صداع بارد و صرع و دوار چون آمار از گوش سوط سازند و در بینی بچکانند نافع بود از برای
خناق اگر در بینی بچکانند و بمن میامیزند و بر سطح نهند نافع بود **اما العسل** از برای خیر و اما افول در وقت
کونید از خشم آید از برای و بعضی گویند که از حیوان آنی حاصل می آید و بعضی گویند که از طحال حاصل میشود و در کبر سن می افتد
چون ترنجبین بر ثوبی مخصوص ارض خراسان عنبر نیز بر تنگی مخصوص افتد و دریا و قصبی معین بسیار مکرر شود و در
ب حل اندازد و بعضی گویند روث حیوان است و هیچ شک نیست که تولد آن در کربا و بزرگ حل افتد و گویند که در کربا
بخرنج پاره پیدا شود و چند کی عظیم و بیشتر از بی آن بقدر سر آدمی باشد و با آنکه سمک از آن بسیار خورد و در کربا
مخور و در آن سمک را بگردانند و غبار آن کم او میرون کنند این نوع نیکو باشد از وی زفر آید تجار شناسند
آن است که دماغ و قلب قوی کند و جمله حواس را صافی کند و در جوهر روح مفید است و شیخ را نافع بود و در لطیف
تسخین کند و قدر شربتی از آن دانی بود و بیشتر از آن مضر باشد و الله الموفق للصواب **النظر الثاني في النبات** بنا
متوسط است میان دو حیوان یعنی خارج از حیوانیت صرف که در معاد است لیکن بحال حیوانیت و از آن حیوان
اما با حیوان است و حرکت در بعضی قوی چون حادیه و سکه و دانه و دانه و غایبه و نامیه و موله و موله و موله از برای آنکه از برای
از بهر حریری آتی آفرید که بقای شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد و آنچه بر آن زیاد بود بر نقل و حرکت اقتضا کنند
و نباتات بحسب حرکت حاجت نمود مختلف حیوان و از صنوع عجیب الهی است که دانه یا استه در خاک
افتد و آفتاب در و تابش کند پس لقوی که بارش را در و آفریده است و آنرا حادیه گویند و از لطیف ارضی را خود
آنکه قوی دیگر در و تصرف کند که او را دانه گویند و دانه او را استعداد آن بد که جزو نبات شود و آنکه قوی دیگر که او را

دافع گویند در تصرف کنند اگر در آن اجزاء جز باشد که صلاحیت آن ندارد که نبات شود و او را دور گرداند آنکه قوتی دیگر
اورا غایب گویند هر چند که حرارت است و مواد از لطیف و نازک است نباتی که مانند این اجزاء بدل منقسمند و آنرا
شبیه غریب نبات کنند آنکه قوتی دیگر که آنرا نامیده اند آن غذا باطوار این نبات منقسمند چنانکه هر یک از
را از آن بهره بخشیده است و بی شک بزرگتر و کوچکتر از آن قوتی دیگر که او را مولود گویند و آنرا که صلاحیت
آن دارد که از آن بهره حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند و این قوت است که در حیوان تأیید لطف کند و آن ماده
بنا بر آنکه قوتی دیگر که او را مصور گویند در آن تصرف کند و این قوت را نیز عجب است تحطیل شکل و انوار و او را
کنند بالکل مختلف که اگر در آن فکر کنی عقل متعجب شود بسی یا اعظم شانه و از آن حکم محبوب حاصل آید
و از قوی درستی عظیم شود و الهی فی الباری المصور خالق الخ و النوری خیر الخی من المیت و خیر المیت الخی الم
الدانی قو فکون آنکه در بعضی غذا را بلبستند چون جوز و لوز و قس و فندق از هر شمع و عسل و غذا را بگذارد و
شمع را صندوقی سازد تا در آن مخزون بود و تا ذخیره اندوخت و در آن راه نیابد و در بعضی غذا را بجم
فرستد و از هر شمع بگذارد و چون تفاح و کشری و غیره را تا تنقیه نماید گردن و در خوردن او خلقت نماید
و بعضی از آن است که غذا را به شمع و لیسیت کرده است چون شمش و خوج مثل آن بعضی از آن غذا را بجم
چون زیتون و بعضی از آن جمله غذا را با خون انجیر و نبات بر دو قسم است شجر و تخم **القول الاول الشجر** شجر
که او را ساق بود آنرا شجر خوانند و آنرا که ساق نبود تخم و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ
فیل و جاموس و امثال آن بسیار مانند درختهای بزرگ و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ و درختهای بزرگ
حیوان ضعیف مثل دباب و بعضی مانند کرم و حله تلف نموند و درختها که او را غمره بنا بر خون و لیس و ساق بزرگ بود
زیرا که ماده غذا را بجم شجر مصروف نمود و درختهای متراجم بزرگ بنا بر ساق زیرا که اجزاء غذا بعضی در غمره صرف

لود و لطف

عرقهای

جوب

شود و بعضی در درخت و بعضی آن در حیوان و کور است و نوشتن بر آن که غذای دگر جمله در ابدان است و بعضی
شود و اما غذای انانیت جز در ابدان است و بعضی در حیوان و بعضی در درخت و بعضی در انسان است
اسم دگر در جمله انواع بزرگتر از ابدان است و در جمله امور که بنام حیوان و در آن است که غذا را
بهمچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود بلکه از آن نصیب به بدن آن که در بدن درختان برود
تجاری و فست و عروق و اعصاب او را و او نفوذ کند و در پاره ورق چون نری که بر میان او همچون هر
و آنچه از آن شمع چون حد اول از شمع است و آن است که در تمام لباس او را و پوشش از آن است که حیوان
را با سرش و در عروق و آن را چون لباس طبعی بود و لباس صناعی پوشش میداد و او را و درخت است که در وقت
شمار تا نو که از آن شمع فست و در آن که در آن شمع و او را و متفرق از آن شمع و در آن که تازه از آن شمع
نصیب میداد و آنچه میبود و تازه در آن شمع و او را و در آن که از آن شمع و در آن که تازه از آن شمع
از حرارت آفتاب بپوزد و اگر در میان او را و شمع آفتاب میزد و آنچه ماند و جوهر غریه تمام شود و آن از درخت
بار کند و ورق نمیرسد و قوت طوطی درخت و درخت را صنعت میکند و در اختلاف و تفاوت و او را
و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره
باز میاید و در آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره
نقص و فضل و بعضی علی بعضی و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره
حروف معجم **نویس** در آن است و هر چه بر سر آن بنا از خضر و غایب است و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره
غالب است و در آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره
چشم را و در آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره و او را و در حال و طعم و در واقع آن عذره

مکتوب

و غیر گوید از بار خلیل عشق و حبه و فتح لعل شاد آس
در شهر مشهور است آنرا با سحر مورد گویند صاحب الفلاح گوید
اگر خواهیم که آب بی غایت باشد و قوت ذیج قدر آن در شهر
او گویند و در آن قدر حویلی که در غایت خوب است آید هیچ
در قیاس آن با آب حیات که در اصول شعر اقیانوس در آن



وسایه و بر باد آن مثل توتیا بود و عمل توتیا کند و کلفت و
بهق را رازیل کند و علاج غضب است و اگر مرده است و دشمن را
بیاستاند نافع بود و از برای دفع عقرب نیز و اگر بدین
دو در آن که در دندان باشد دفع کند **اُتْرَج** این درخت در بلاد



کرم سیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر ماد و قیطن در زیر درخت ترنج کبستر انداخته آن بسیار شود و از آن ترنج مفید
و اگر درخت ضعیف بود و بوی ترنج نداشت قوی گردد و ورق کرم بوی ترنج را خوش کند و چون بیدار شود
و اصل را قطع کند بسیار کرم بر آن ورق ترنج نود و بازیت و نوزج کشند هر که دهند در وقت این الفضا کرم بسیار



از ملوک و فرس بعض حکما را محبوبی کرد که بر این چشم
گرفته بود و گفت ایشان بر زمان در هید بگویند ادا را
هر چه خواهند ایشان ترجیح اختیار کردند و سبب آن
پرسیدند گفتند بوی او مشهور است و شمع او فایده

ادام
بخش

از ملک فرسی بعض حکما را محبوب کسی که برایشان شرم
گرفته بود و گفت ایشان بر زمان دهد یک کوزه اودام
هر چه خواهند ایشان ترجیح اختیار کردند و در آن آب
پرسیدند گفتند خوب است و مشهور است و شحم او فاکه
و حاض او اودام و حسن آن دین و صاحب العالیحه گوید که شولم که ترجیح میداد بر درخت طری و مانند و نیز که شولم

و اگر خواهر که لون آن سرخ شود شاخ درخت تو بر آن حمل کند و اگر ترنج را در میان جویند مدتی طول بماند و
نیاید و آن لیس افای را نافع بود و قشر آن بوی من خوش کند چون در دهن بکشد و صاحب فایج را نافع بود و مار قشر آن
خون طلاء کند نافع بود از برای برص و قوبا و شیخ الرئیس گوید قشر ترنج در میان جامه نهند بوسه در آن بنفید و بوی آن
فساد هوا و غایله طاعون دفع کند شحم آن قوچ آورد محاض آن چشم را جلا دهد و کلفت را از آن کند و حور و آن کسر
شبهه قلع کند عصاره آن اگر در مداد کند سیاهی از روی برود و اگر کتایت کند او را از کاه خد زایل کند حر آن است
و بر لیس خور نهند و جع آن ساکن کند و مار زیده او در دار اگر با جلد خور و ضایع زد و اگر در صره کتایت کند و بر زور
چربی نهند و مادام که او با آن است شود **اجام** آن را با عاری آلوده کند صفت آن که اگر خواهی اجاص خوش بود
درخت اجاص را در وی اجاص طلاء باید کرد و اگر درخت اجاص



شیرین از نرگه و طلاء کنی و در دثره آن بنفید و در وی اجاص را
بشراب طنج کند و در آن ضممه سازد و طوط از آن دفع
کند و اگر خواهی اجاص زانی بسیار بماند از دظرفی باید کرد
سیر در آن کردن که بر سر او بسته و ستر طرف بکشد

مدتی طری مانند نرگه آن حرارت است و تشنگی دفع کند
از او درخت درخت نرگه است و در طبرستان و شیراز و غلگه گویند
نرگه آن بنویزند و ورق آن شحم بود که حیوان آن را خورد
و اگر عصاره آن طلاء قمل را بکشد و موی او را از کند علی ای
و غیر او گوید اگر با غسل باشد مندر رسم را نافع بود و قوچ را



بکند و شمع آتش کوی میفرماید آن سم بود اگر کج بخورد که با عسل
درخت بود بسیار ضرر و خرابی دراز و تیز بود و عسل
شمع آتش کوی در اصول آن درخت را نمیکند اگر در
نخورد سازند بوی تن را خوش کند و چوب نوده استعمال کنند
نیکو را که آنرا قطع کند **بابان** درخت معروف است به شمع



کویند و آنرا در مال بود و مال بود و در خانه و در
بکار درخت که در آن دهن و شمع استعمال کنند
مشغال است زیاد به شمع و در دهن این حاصل شود
همین است که در آن دهنی بود و شمع آتش کوی
نافع بود و در دهن و آنرا قروح و ناسیل دفع کند چون
در دهن و آنرا کوی نافع بود و در دهن و آنرا کوی نافع بود



در دهن و آن نافع بود و در دهن و آن نافع بود
این درخت بسیار با شمع کویند و درختی خیلی است
کویند اگر نمره آن طلا سازند و در دهن رافع کند و غیر او کویند
و قلع بهر از یک سیاه شود که رطوبت و دهن آن نافع بود و در دهن
و فاج و لیکن شمع طعم را از دهن کند صمغ آن با نمره آن نافع
برای شمش رتبه اگر در دهن است **بابان** این درخت
آنرا عین کویند و در دهن آن دورق آن بسیار نافع است



رویه و سل و ذات اجنب و عرق و صرع و دواری و غش و چشم را نافع بود و جنبی مرده و شیمی را بیندازد و دفع
بود از برای عسر البول و غیر او کونید بطوایات حم و عقم را و زهر لفاعی و جلد محوم را نافع بود و این روغن بغایت نافع بود



ملوک مصر را با شکر و زرد ملوک هندی و سهند و کونید که
خاصیت این روغن آنست که آب آن درختها را زدن بود
و عیسی السلام بآن آب شسته است و چنان عریض
شمار این درخت را بآن محروح کنند و شیشه برای آنست
ندادنی از آن بیرون آید و جمع شود مردی نظری اینجا که

آنرا تواند بخشید و کس را نماند و الله عز و جل را هر سال مقدار اطلال از آن حاصل آید و آن عزیز تر دهنی است و نماند
که بود و اصحابات بهر هاکه بآن خربند تا فصل دفع کند و عظم کبر در دست **درختی مشهور است** که روی گویند



آن درخت را که سالی باران بود و بوسالی دیگر بار و در این
سختی در است بجهان بود که در حیوان زغن و خوک و کفتار و کبک
بود و سامان و اندام صحت و لذت بود و اگر بر آن درخت بود

نمره آن شمع است که اگر باین درخت جراثیم طعم شود نافع بود از برای رسم سها و موام و ترف و غیر او بود
اگر ما و بطور آن درخت را بکشتن آن بکشتن و بعضی تا بعضی خنک کنند و قوی ضعیف کنند
تفاح درختی مشهور است آنرا بسیار گویند صاحب الفلاحه گویند درخت سیب است آنرا اگر در بر درخت اصل
همچو در درخت آن نشود اگر حوال آن کل سرخ را بکشد نمره آن سرخ بود اگر در درخت سیب آن سرخ را بکشد
بکارند سیب او سرخ باشد و اگر عرض آنرا بدردی خمر آب دهند و بعد باغ را شمع طعم آن تفاح خوش بود از نوا

آن هیچ قطره و جمله را با صلاح آوردنش اگر کسی گوید عصاره دوق تفاح نافع بود از برای سموم در غده آن
 دماغ را قوت دهد غده آن بسیار نفیست دل و دماغ را قوت دهد و امیر المومنین رضی الله عنه گوید تفاح خنجر
 عجیب صفت در رحمت و مهر و بیاض فیض چشم شکل دهن اولدت بید و دماغ از لوی افروختن
 از طعم اولدت مانند قال **عشر** قال جالینوس حکمه کل فی التفاح فکر و عجب هر روح از روح
 جوهرها و لها نوق و طرب و دوار القلب من فی ضعفه و بجلی الخون و الکلب و شیخ الرئیس گوید تفاح
 غایله سموم را دفع کند لیکن مداومت بر اکل و جمع عقیق باید آورد و غیر او گوید عصاره تفاح را بتقرص طلک کند
 و از رو تفاح برای ضعف مفید است و خام نافع بود از برای دفع سم عقرب و هر سمی که حار باشد و اگر تفاح را
 در ورق جوهر چند در آفابند مطین تا خاک شود مدتی ماند **توت** در خمر عظیم و غریز تر و خمر است
 زیرا که تربیت در دوق تفاح آن بود صاحب الغله گوید اگر بیز درخت توت غصه لکازند درخت توت را
 بسیار شود شیخ الرئیس دوق توت و ورق کرم و ورق انوریش الود با آن بنزد سمی را بپاشد و عصاره
 و ورق توت حامض صالح نافع بود از برای درد دندان چون بر آن ضمضه کنند و غیر او گوید دوق توت حامض نافع
 از برای علاج فک و خونی و عصاره دوق آن صالح بود از برای دفع مسع رشید و اگر توت سیاه را بر لیس عقر
 در دهن ساکن شود و با ترخمن دفع القروح **توت** درختی بزرگست منابت آن بر حمال روم است قطران از این

و ت روح الروح جوهرها

و مخمس اگر ورق توت بچند در بماند
 و لوی و طعمش زیاده نود

حب



درخت کمر بند شیخ الرئیس گوید ورق آن بر
 جراحات تازه نهند که زرد کلف و آید و خوب است
 سرکه نافع بود از برای درد دندان جرات افطم و نشویند
 نافع بود از برای سرد صمغ آن غایب بود از برای حال کین

دارد غریز

و از دخت لطیفی سایل شود از زفت بری گویند سیدی ماضی اقطع کند و بر شقاق قدم طلع کند شقاق را زایل کند
 و اگر ضایع از زخمی را بر ویاند در او شعله و در خان زفت ابر را بر ویاند و قوی کند و چشم را قوت دهد **در تین** آنرا با آب
 انجیر گویند صاحب الفلح حه کو بر خون خوابی که آنرا خوس کن از آنرا در آنکس باید انداخت زمانی آنکه یکروز زیر کس کافوی
 کن آنکه بنشیند غره آن غایتش نشی بود و اگر در زیر درخت آن خر خکی را دفن کنی با قدری نمک استخوانی غره آن تنفست
 و در حلاوت بفرماید شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 طاعت کند از برای در دخت شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 بپاشند و در دخت شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور

در دخت شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور



بپاشند و در دخت شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 و اگر در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 جدا و عصاره و رقی آن عنوان را حله بر هر جگه بود

مث به میوه هفت است

و آثار سم را قطع کند این عصاره را که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 بهتر است و مقدار یک نیم است و خالی از عجم و نوا و تین شش معجز صلح میروند فرمود و وقت آن غره آنزلت
 من اجنت لقلت نه و طوفاها فانی قطع البواسیر و نفع النقرس و شجری که در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 بهی و نایل و خیلدن زایل کند و در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور
 سرخ شک صاحب صرع را نافع بود و لبن او اگر بر شیر نهند حله شود و فعل النفع کند و اگر بر دمل طلع کند نافع بود
 زود بر نول چکانند آنرا قطع کند و بر جراحت چکانند لیم فاسد را از آن قطع کند و لبن تین بایس عسل
 خن و از چشم بیرون و اگر بر بصر چکانند و در دخت انجیر از برای دفع سحر و تیلد نافع بود و بعضی وضاد و اگر در خان حبه انجیر باور

در بلاد سرسبز
در بلاد سرسبز
در بلاد سرسبز

جمیز

گوید از دغان تن بق و جرس کبریز **جمیز** نوعی از انجیر است و اق او چون ورق قوت و در سالی بار بار
میوه آرد و بر خلاف درختها نمره او از اعضا بیرون نیاید بلکه آن ارشاع بیرون آید و ورق آن آرد و سم



را قطع کند چون بصره آن چند نوبت طلک کند
اگر خنار بر آید آن طلک کند تحلیل کند و نمره آن
را از صاق و او را صمغ را تحلیل در و نافع بود و اگر
نهوشی بخورد و طلک کردن **جوز** از درختهاست که آنرا

در بلاد سرسبز بود

قوت در بلاد سرسبز و صابغ الفلاحه گوید اگر خواهم که قشر جوز بود و بر منقبت شود جوز را در بول گاو که آنرا از
که مانع بود پنج روز آنکه آنرا بکار و را و در بلاد سرسبز که جوز بزرگ شود قشر بر منقبت شود و همچنین اگر جوز
را از قشر بیرون آید چنانکه آنرا هیچ خدش نرسد آنرا در خرقة یا در کاغذ یا در ورق کرم یا ورق دلچسب و یا
جوز آنرا چون بزرگ شود هیچ قوت نمود و بر شکسته شود و اگر آنرا که جوز بکار قدر از در جلی بر آن بری
خنک جوز آن درخت بزرگ بود و اگر درخت جوز را با چربی از اشجار و صلی کنی متعلق شود و لا یشقی و از آن
جوزی عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در وی که اندازی که از دغان منقبت شده باشد و آنرا را از آن کند و اگر جوز را
در زیت اندازی متغیر نشود و مدتی ماند و اگر جوز را آب می و نمادی بر بعضی ملک نافع بود و شمع اگر کسی که
جوز طر را ضماد سازد بر آن ضرب را بل کند و لیس صندل آرد و زبانه کند و اگر بدان مداومت نماید
حب القریع را سهواً کند و اگر قشر جوز را بنویزد و بر قروح بر آن کند آنرا خنک کند و اگر جوز را با شمع
میرا سیاه کند **خسروار** یعنی درخت کسری که بعضی از کاسه منسوب در خمر عظیم است و حدیث آنرا خاویج
گویند شمع اگر کسی گوید صابغ بود از برای قوی و در قوت یاه میواید و بوردن خوش کند **خسروار** آنرا

خسروار
ارشد

بهار

بیا سید بجز کوبیدن چون سبک در غلافش که از آنجا مقدار
بالدرجی روغن حاکم نافع بود از برای لقوه و فاج و قوه مقدار کول
از آن ده جبهه شتر نمود و ده انبه بسیار بسیار کوبید و اگر خروس
بدن خروج حاکم بهر مالک کند **خلاف** از آنجا سید کوبید
بغایت سبک بود از آن جوکان رند ورق آن بر مثال خرو بود



دماغ حاکم را قوی کند و اگر کسی را سموم زده باشد سبک را در فراس او کند نافع باشد و شیخ اگر کسی را از آن سبک
تروم کند ورق آن با برکه دفع توول کند تفاح آرد کوبید بوی خوش دارد و دماغ را قوت دهد و بودارد و آب
صداع را نشاند و از چوب آن خلل سازند بن دندان را یازارد و پاک کند و طعم آن خوش بود **خوخ** از آنجا سبک
کوبید صاحب الفلاحه کوبید اگر خواهی لون خوخ بغایت سرخ بود استخوخ را که بختش نکافه شده بودیم نشان
و خیری از بخور در مفران بند و با حال خود رد کن چنانکه لب را بهر ضرر زرد و شحم را بدان بکزد بغایت سرخ بود
نمره او و اگر وقت سرع او خستوی که در میان او بود از او بیرون کنی چنانکه عین او بکشد و ناید نمره او را از خولان
و اگر در اندرون نعل نقشی یا کتبی کنی بحدید چون نمره آرد آن نقش بر همه افراد آن باشد ورق خوخ را که نوره
زایل کند چون از آن طلک سازند و از آن بر ناه و صفا دهند و در آن که در لطن بود بلکه کند نمره آن در قوت
بغیر ایند و نغوط آورد خاصه گرم مزاج را و اگر جامه بصره خوخ طلک کنی قمل در آن میفتد و آن قمل که بود بلکه
دار شمشکان دانه می بزرگ بر آن نوک بسیار بود اگر آنرا در آبی اندازی که در آن شمس بود جمله برومند
شیخ اگر کسی کوبید اگر از آن فسیله سازند و در بینی کنند که معنی را دفع کند و اگر در آن مضطه کنند دندانها را فکارد
باید که چوب آن آب بچوشانند و لطیف آن مضطه کند نافع بود جدا و مجنس از برای عسر البول و اخراج حنین مرده کند

در آن وقت که از آنجا سبک کوبید
سماط سازد نمره او را بغایت سرخ بود

اگر بخورید بر کینه در این شجره را بقی خوانند درختی عالی بود ثمره آن بر شکل رمان بود محفوظ بر شاخه بود
 و از آن هر یکی بقی بسیار بیرون آید این درخت را دیدم یکی از اقوام آن از درخت بگرفتیم در میان آن شخم بسیار بود
 چون بزرگانی مال الله و شخصی حمیری مجید و حمیری را احجام برآمده بود و هنوز بر بود ورق آن کول بود چون بقول
 و اگر جراحت نهند الصاق کند و اگر بر شاخه شکسته نهند با صلح آرد شیخ الرئیس گوید اگر ورق آن را بر روی
 سازند روی را جلد دهد قشر آن را با سر که طلا کنند بر برص آن را زایل سازد و چون طوبی آن شیش بود و جراحت
 را با صلح آرد **دوب** آن را با پاری چار گویند درختی عظیم است با غایت بلند بود و بسیار عاقد و چون با بسیار میانی
 بوسیده شود و محفوظ ورق آن کفی بود بر آن چشمت خفا از آن میزد و بعضی طویر در آن میزد و نهند بر آن
 نکرد و اگر آن را بنشیند و بر آن ضماوس سازند آب را که بچشم فرو آید منع کند قشر آن اگر بخل نزنند نافع بود برای درد دندان
 مخصوصه ثمره آن را با شحم ضماوس سازند از برای شش هوام نافع بود **دومست** این درخت را شجره الغار گویند و آن چنان



ورق آن سی بود البته که و ثمره او سرخ بود بقدر فندق باشد
 و از درختان که بر صابغ الفلک جمع گوید اگر شاخ از درخت چشمت
 در زمینی نهی آفات که در آن زمین حادث شود همه در آن
 رسد و غیر آن شاخ جمله با صابغ و ورق آن صابغ

از برای فای و لثوه و قویج و اگر ورق چشمت با جو یا میزند متنی طول عاقد حب آن را با شراب بر بهی طلا کنند را کنند
 اگر آن را طحکن و بین آن را بکشد و باز او را برود و بروشیند و اگر آن را در شراب سی دهند صابغ بود و از برای طنین
 صابغ بود **رمان** آن را با پاری آنرا گویند در بلاد گرم سیر بود و در بلاد سرد درخت او را قوتی نیا صاحب الفلاحه
 گوید اگر کرد بر در رمان آن لکانه ثمره آن بسیار شود و اگر در وقت غرس تو قدری عمل بر روی ریزی رمان آن

و صداع

رمان بود

از برای شخم بسیار و در میان آن شخم بسیار بود

A watercolor illustration of a tree with a dark brown trunk and branches. The tree is covered in green leaves and numerous dark brown, round fruits. The background is a light blue sky with soft white clouds, and the ground is a mix of green and brown. The style is soft and painterly.

الشيء

بکتاب

نشانه جوان
بالضم ترانه جوان



سبز باشد و از غایت حرارت از روشت متاثر نشود اگر جوانی درختی را
بکشد یا بکند و در آن نشانه جوانی باشد و در میان دوقی نهند زمان بسیار
ورق آن با چوب آن در بر که بچوشتند و در آن مضمضه کنند در دندان را بر و در دهان خوش
و کونیت بن دندان بکشد و اگر تنها بر می نهند و در ورق آن را با تر است و در چوب
بیا شام نافع بود و اگر ورق آن را تازه بگویند و بر اجابت بند مفید باشد و در مادن نافع
از برای بخت و خوشه چمران است و در اجابت تازه با صلاح آرد و چوب آن را بر شستنی
و خان آن را به امثال آن بکوبند و اگر بر که بچوشتند و در آن مضمضه کنند و در دندان را

ساکن کند بقل شیخ **الرئیس** **فعل** آن را با سر به بگویند اگر جوانی بوزانند و آن فعل تو تیا کند و در وی اثر می کند
زهره او تقوی دل و در و طبع بن جمید الله و اعطانی کول الله صلعم فخر حله و در کول صلعم کسر فخر حله و ناول منها فخر
بن ایلای و قال که کل فخر یصفی اللون الولد و اگر آن است در ماه یوم جمعه در خندج آید به خورد و صورت بخت خوش و از
عجایب فعل می آنست که اگر آن را بکار و باره که بر آید و در خندج آن بکشد و در آن بکشد و در آن بکشد و در آن بکشد
بنت اند و معده را قوی کند و اگر بر بدن تنقل کنند بر خنجر آید و غیر او گوید اگر آن است در او میاید بر اکل فخر در میان فخر
و شط و شحوی و سکوری و در آن است و در آن فخر با عمل بچوشتند و در پستان نهند آن ساکن شود
آن بنشیند و اگر فخر حای نهی که عصب بود جمله عصب و اگر صاحب الفلح که گوید اگر خواهم فخر حای بنشیند آن را به حجب
باید نهاد و اگر جوانی بر آن آرد و اگر فخر در وی بخیر می کند و از آن می شود و در وی را با طبع منوط نهی در آن کبری
آفتاب تا شش شود و در وی طویل تازه باشد **سماق** درختی معروف است صمغ آن را بر دندان میمالند که دندان را
شیخ اگر کسی کوبیده را قوی کند و صغرا را از اعماق بدن بکشد و اگر صماق را زرد بر ضرب درم را از آن منع کند و سیاهی

سمره
بالقح وضمیمه جنت
خاردر در دستانان

اثر ضرب را را کند و در دوا خمس المنع کند چون ضما
سازند و اگر حقیقت کنند بواسطه بود و الله و غایت
و حتی بعد از درختها را در فیه کران و انشا عسل و ازین و
بطبی سالی شود و کوبیده صفت و از خواص آن حشری است
و الله اعلم **سندرون** درختی است بهرست ازین روم با صمغ و کبر



ماند اما که با روستا بود و چون در آن درخت میزدند و غن آن درین صورت بود خاصیت آن حسب درم بود و ازین
آن نواصیر را تحقیق کنند و بواسطه را خشک کند و در دوا اثر است از قوتش بفراید و حقا نرا را را کند **سندرون** حشری است

آن با کمی حکایت بطول نکشته بود و غره آن که بود مثل ساق
کبار بر شکل فندق و در هر یک از این سبزه آنرا با سبزه
کوبیده و در آب کوبیده و کوبیده قال الله الرحمن یونافع بهما لیس
المصل و انقوس و عرق و استقامت و در آن با خرد و سبزه



مرق

مرق آن قوی را بکشد و بدین اندک **سندرون** شجره معروفه است نام بود و ازین غره آن سبزه خورد مانند خرم

باشد و بوی سبزه و طعم بقدق تر ماند
شیخ الرئیس کوبیده آن نافع بود و از برای
و از خون از رگ کی بکشد و بکشد و بکشد
در خمر نهند و در صنف با سبزه و سبزه
اما بعضی شیخ الرئیس کوبیده نافع بود و از برای



و حقا

و حقیقت آن چون سید و طلک از در حالات تنها و اگر در شرب هم پیاپی نافع بود و غیر او گویند سید
 نافع بود اگر آنرا طلک از در جرت سر مصدق **صنوبر** درختی مشهور است ارض روم است و چون درخت
 با تش متعل بود چون شمع با وجود آنکه تر باشد و قطران از او که در جوی است از آن باز کنند و بر آتش عرض کنند و طوی



که از آن بکند و طبیبان قطران بود شمع الرئس گویند و این
 آن موام را دفع کند و در مادران همچون اگر قشر آنرا
 با سرکه بپوشانند و بدان منضمه کنند در دندان سرد
 ورق آن برای احوال الصافی کند چون از آن ضماد زدند بر

ما و قوی باشد و آنرا جلعوز گویند قوی و در برای اوجاع عصبی باشد و حال عصبی را از آن کند و اگر خرمای



انجیر خوردند و عرق آن نافع بود **صنوبر** درختی است
 چون درخت طوطی بحال من بود ثمره آن عیان قید بود چون
 ورق آن سبز بود طبع آن صالح بود از برای دفع سعال و
 اوجاع فم و خونت صد و صمغ آن چوب بود و بوی آن
طفا آنرا بسیار کر گویند شمع الرئس گویند قضبان اگر در

سرکه اندازند تا ماهر شود و صمغ طحال را نافع بود ورق آن اگر شرب پزند و بدان منضمه کنند در دندان او و اگر در
 سرکه اندازند و کتک دهند و ورق آن ضماد او را م بود و در خان قروح و جدری اخشا کند و در مادران عرق
 بر آنکه با صلاح آرد و ثمره آن نافع بود از برای امراض عین نهوش رتبه و ماد ثمره آن قروح اخشا کند و گوشت آن
 جویست نمود و در طرفه بر آن است و نخل کند **صنوبر** درختی است که باریک و درق آن بوی سر و ماند و آنرا

سر و جلی گویند شیخ رئیس گوید بدین بوی آن یا چون یا نمره آن و هر خوار از آنی آن که دهانی بوم را
 در کند نمره نرود و ماندن سیاه بود و راحه آن نیز خوش بود آنرا اهل گویند اگر در مغز و این در شیخ
 خدا که سیاه شود و در گوش چنان طریقی دفع کند و اگر اهل از خوردن است و در شربت یا به بند از در
 آنرا احتمال کنند بدین زیر جامه بچین بود و بچین از آن است **عفت** در حقی معروف است و در عرق و در حقی
 عادت آن بود که چون یکی از این بفرماید نزد این درخت دوست از آن هم نماندست چون از کشتی از آن
 همچنان بسته دیدی دلیل ساختن زن او در غیبت او خیانت کرده است و اگر آن ده قتی خانی گویند که آن
 در حقی قاتل و وضعی از آن است هر که در ظل آن نشیند آن طلک است و نقیضه و قویار دفع **عفت** در حقی
 جلی است گویند یک ل غصه بار آورد و مال دیگر بوط و جاحظ نقل کند از فضل من است حق که گفت برکت
 بوط و غصه را دیدم اگر است و همچنین بوده که بعضی حیوانات سال نر بود و یک سال ماده شیخ رئیس گوید غصه را طلک
 بر قوی از آن کند و در طبابت از آن که از این دندان آید زایل کند و دندان خورده را با صلاح آورد و قال غصه را در حقی
 طبابت است و در طبابت بر دوی سیاه کند و در آن با سر که ترفتم کند **عفت** در حقی مشهور است و در حقی آنرا گویند

با آن خود محتاج بود



ضما و سازند بر چشم نافع بود از برای دفع رما و حار نمره آن خوش
 و گویند که اگر از آن مس کنند خون بهم نشیند و خوانند که نقل کنند هر روز
 و به بهمند تا یک لایع را
 نشود و اگر در طلک است از در
 روزی که غدا در طلک است خاصیت بورد میوه را نافع بود و معده و معده را
 بر دوی این درخت گویند که در خرابی بر بند بکش عرق این درخت را بکشند و در زیر این درخت تا بوسیده شود از آن عرق

عود چند سیاه بود و سخت و سبکی بخور آن دماغ را قوت دهد و قلب را نافع بود و احسن اصناف آن قماری بود چون
انرا بدست مانند دست ایچ عود گیرند شیخ اگر کسی گوید عود را مضاع کند بوی دهن خوش کند و حواس از راه آن
تیز شود و قلب و دود **غیر** آنرا بپاشی بخند گویند جوان در آن
زمان بسیار مانند هیچ بوسیده نشود اگر زن را یک زهره آن شمع کند شست
وقوع بروی غالت شود تا غایتی که حیاضینت را از او کند شیخ اگر کسی گوید
اگر بدین شغل سازند سکر غالت و قی را منع کند **غیر** درختی برست
آنرا بپاشی بپسید و گویند شیخ اگر کسی گوید اگر آنرا بر او براند آنرا با سر که بر تامل



طلا کند آنرا زایل کند بود درخت غرض خضای نیکوید
در ق آنرا بپند و جراحتی طلا کند خن کند و صلا
زهره آن نافع بود و در برای طبع صمغ آن درخت را بر جراحت
تا بیرون آید و بر ورق متولد شود آن ورق شمع را نافع



و کل دنگ عن الشیخ **فاوانیا** این درخت بارض روم باشد و بارض هند نیز بود و در بارض و احوال صلیب خوانند شیخ اگر کسی
خنش آن آبار سیاه از بدن بیدار کند دفع بود از برای نفوس
صرح تا غایتی که اگر بر مصروع دور کند صریح عاود کند شمع آن
تدخین کند نافع بود از برای مجانبین و مصروعین اگر از آن باز دانه
بانه بخورند کما بوس را دفع کند **فستی** درختی مشهور است آن
درخت باد است بر حبه خضر اگر کسی بخور آن اگر چه طوطی شغل شود از غایت عربی شیخ اگر کسی بخور آن



نافع بود از برای دفع نهش هوام و غیر او که بد قوت باه میفریزد از برای معال بادی نافع بود شح الریس که در کمر آن
 اکتحال کند زرق چشم برود چون بران مراد کنند و قال غیره اگر قشر فستق تدخین کنند محل را که درج
 بود ملک کنند **فلفل** درختی نه دیت بنا حیه بسیار بود و آن درختی ماست آب سبزه درین آن و حمل آن غنای
 بود و چون باوخت حمد غنای را از درخت میند از و از روی آب مردم جمع کنند و شح آن از بهر آنست و درخت آن میوه
 هر که خواهد مراد را جمع کند و تابستان و پستان غره آن بر درخت شد و چون قباب مرفع شود و اوراق آن از کرد
 خوش آن در آید تا باقی بخت نشود و چون آفتاب از آن رایل شود و در قمار از آن خوش دور شود تا سیم هوام و فلفل
 کرد آن کسی دیده بود که درخت فلفل چون درخت است و میال او را و دو شمع است منظم فلفل و شمع آن طول
 بود و لیسوس که بد او که بد او در فلفل بود که افشردا شود اما در فلفل نافع بود از برای نهش هوام اکل آن طفل بد آن
 باه میفریزد آنرا با جگر بر چون شوکت نافع بود از برای شکم اما فلفل شح الریس که بد با نظرون طلسم از بهر آنست
 ضما و خناریر از آنرا تحیل کند و ماده نهی اکم کند و قال غیره اگر از آن پس از بهر آنست حمل کند شح آب تسکین **فلفل** درختی نهش

گویند اگر بخت فندوق دایره کرد و خرد کنند از دایره روین
 نتواند بشد بقراط گویند آن دانه را قوی کند و شح الریس که گویند
 اگر فندوق بر بر کوه طلسم کند زرق چشم از روی بر دق و غیره



نهش نافع بود بسیار باخیر و در آب فندوق با خود دلدرد از شح
 ایمن باشد و شوی آنرا بیدار سازد و در دانه فلفل که در آن
 بگویند و با لیسوس میزند معال عتیق از آن کند و اگر در آن نقل سازد

انگزه
سینه میزدان

عکس کند اگر فندق سوخته پوست آنرا باند و بازیت در چشم زرق چشم کوک را بواحد بدل کند **فعل سحر** درختی
معروف است آنرا غره چوبه فلفل بود از آن غره حصص کمیند و بسیار انگزه گویند شیخ رئیس گویند این باند و بر نهند و اثر
قوی کند و شاخ آنرا بسره که خوش نهند طحال را نافع بود و از حصص طلاس از نطفه را از ایل کند و قروح سینه را با صلاح آورد
و اکتال بدن را در از ایل کند و غش و چشم و جراحان را دفع کند و از برای دفع بواسیر نافع بود و اگر نهند بود از برای
کشتل نلارد و **فصل** این درخت در بعضی از جزایر هند و غره آن غایت شوی بسیار همین نلاد ایل بود و ایل
آن غره نلاد که کس بیرون بریدی خوش نیده حاجی کمیند و بیرون بیرون خوش و نظر را نیز گرداند و غش و دهان را از چشم
کند و قال غیر بوی آن دماغ را قوی جدا مخصوصا چون ضعیف بود و ایل ایل کند و در سرور آورد **شوخه**



معروف است آنرا بسیار نل گویند و اضاوت بسیار است
سینه قصه که نفع میسعال و وجع الصدور در سینه
را از رطوبت پاک کند **قصه** قصه از زهره و آن با رض نهاد
گویند اگر قصه را بر سینه البرکات نهند آنرا فایده قصه از زهره
نمود و سینه البرکات است اینجاست و آن چشم لاروش کند و بخور آن نافع بود از برای سعال و باطل و کوفت بود از

و کوبی انعام که از خون ده بود از ایل کند

برای اشتها **قصه** قصه که نفع میسعال و وجع الصدور در سینه
را از رطوبت پاک کند **قصه** قصه از زهره و آن با رض نهاد
گویند اگر قصه را بر سینه البرکات نهند آنرا فایده قصه از زهره
نمود و سینه البرکات است اینجاست و آن چشم لاروش کند و بخور آن نافع بود از برای سعال و باطل و کوفت بود از



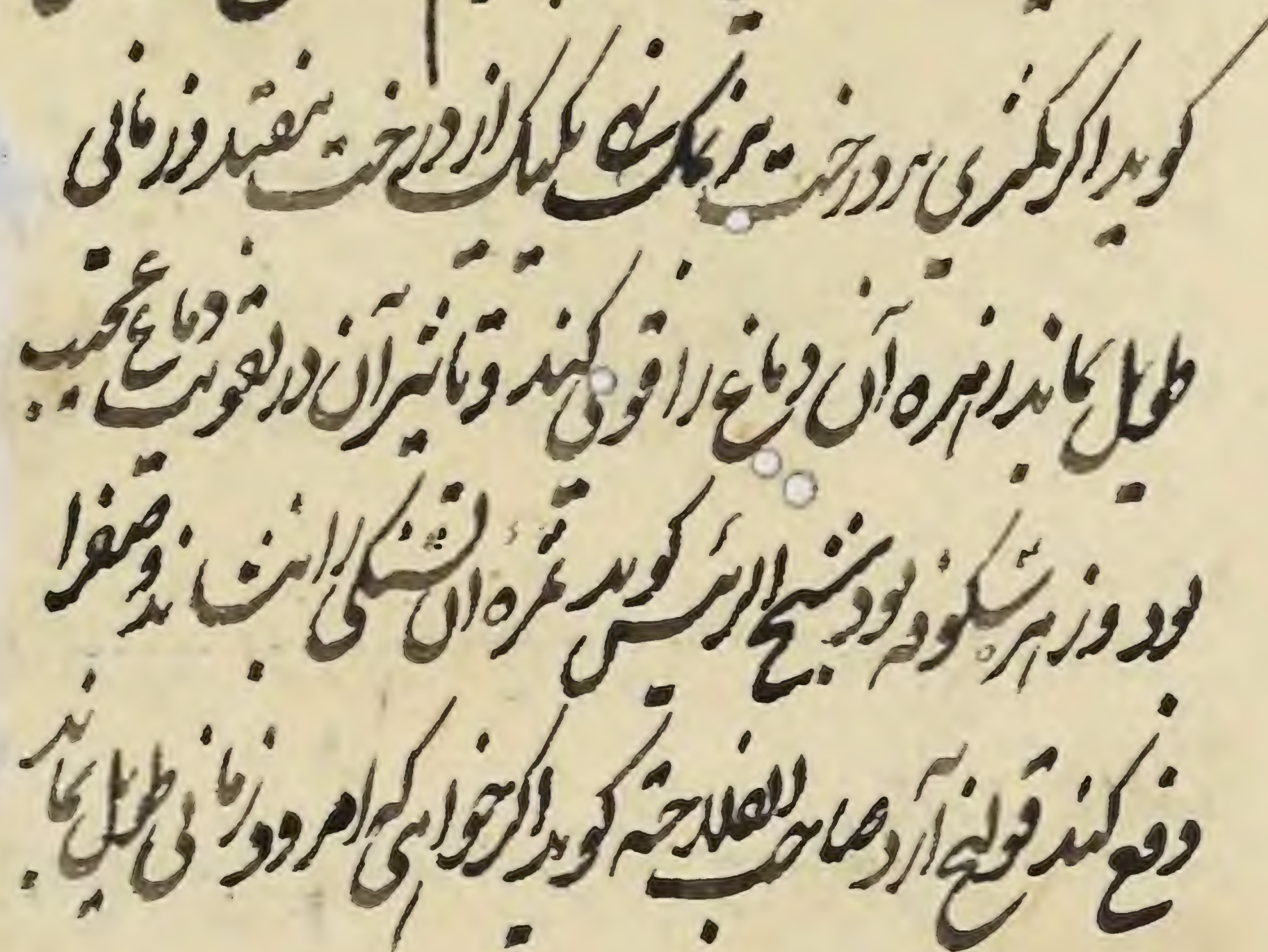
هر که اگر بگوید و بعضی نهند که بچکان در اینجا بودند و چون کشیدند شمع را
 روشن کردند و بوی قصب و اصل او در آنجا بود و در شکوفه او اگر در گوش بگذراند و در گوش
و منها قصه القضا باریض نه بود از آن نیره؛ سازند گویند که از حبس با این قصب که آن قصب معصی است
 باشد که از آن آتش فروخته شود و آن قصه را به روز در آن طباشیر بود و طباشیر خفقا را او در دود را آویزند
 و تر از آن کند **و در حقی** عظیم است بر زمین نه بود در سایه آن بسیار مردم توانستند که گویند سیر آنجا ما و او در
 بدان تون رسید اللوقی معلوم و نسبت آن بوی بود که بقر در سال بود و جو آن سپید بود و محل و مسکن و ^{الکافور} و مسکن
 سیل من فعل الشجر محمد بن زکریا که کافور صمغ این درخت است لیکن در آن درون او با شکر اگر آب سی و درخت را می کشند
 از آن آب کافور دانه کرده و اگر در درخت کافور کسند پاره های کافور بید شمع را در آن استعمال کافور سیر را در دود
 و صداع چار را از آن کند و حواس را نیز کند اما در آن را باری دارد و شهور و قاصد **و در حقی** کافور و فایده آن
 همه در حقی باشد و در حدود آن اکثر در حقی ضعیف بود و صاحب ^{الفلاحه}
 گوید از عجایب که می شناسند که اگر تاکی نباشد که در قوت
 بود در سال اول غنایند زکریا آرد و اگر خواهم که شجر آن
 بود و قوی الاصل و میریغ النماک را که نشان باید که از آن
 قریب بود و عقوبت است و در نیمه اول از آن را غرس



و متراک را سیر کس و ملط کس زیرا که آنرا حاشی عجب است و اگر در غرس آن چیزی از آنجا خواهد بود و تا آن
 اصل آن قوی بود جدا و اگر با قلد با آن بود و در سیر اگر درین شراط آنرا غرس کنی و در آن شراط بود و می
 دیگر که ما بود و قال ایضا اگر تاکی از آن شجره و غرس و چیزی از آن شجره در آن نهی عجب است سهل بود و در آن

بجز وادرا اطلاق با دید آید و قال ایضا اگر تاکی از انکور سپید و تاکی از انکور سیاه و انرا
چنانکه قشر از آن بنفید و آنرا با محمد بکیر بندی از آن درختی با دید آید بر آن سه گونه انکور مزج و سپید و سیاه و قال ایضا اگر خواهی
که دود در گرم بنفید و اسی که بدان تاکی او را بری آنرا بخون خرس یا صغیر ملطخ کن که هیچ دود در آن بنفید و قال ایضا اگر
خواهی که انکور سیاه شود فطر را در پنج آن بدرخت تا سیاه شود باذن الله تعالی و قال ایضا اگر خواهی که گرم را
سرماند کرد آن دغان هر کین بدرخت چنانکه همه جابرسند انکه غره طر فابرا ناید کردن تا از آفات امین بود
و مته الکرم قطره بود که از تاکی بریده بچکه اگر آنرا در خور کسی دهند که محمدرود چنانکه او در اند خمر از وی را ال شود و
بمغض ملحد که در شمع رئیس کویر و مته الکرم نافع بود از برای جرب و قیابی و اگر ورق کرم را بخانید بن دندان ضعیف بود
قوی کند و اگر ورق کرم و خنوط آن ضح و سازند از برای صلاح حار نافع بود ورق کرم را با سویی شیر ضح و سازند بر چشم
را از آن منع کند و مته آن ایضا بسیار است احسن آن زر خواست و اعجاب عیون البقر و اصابع المقدر و الدوا
و الملاحی برین ری بود حبات آن نرک و عناقید آن تقیل چون عناق نخل شمع رئیس کویر غنک که در حال از رخت
چیده با اطلاق آرد و نفخ و کونید سبب عبارت که بر آن بود اگر آنرا در آب کنند آن خاصیت از وی برود و
بدن افزه کند و قوت باه بفراید و ماده منی زیاده کند حسب او را سحر کونید اگر آنرا بوزند و آن نافع بود از برای دفع
نیش افاحی و با سحر که نافع بود از برای بوی و قوته اما خر کونید که در عهد حمشید با دید آمد و آنچنان بود که بعضی از
اصحاب از بصدی میفرستد در کوی انجا درختی انکور دیدند و بر آن درخت عناقید آنرا زدند و ملک بزدند گفت
شنیدیم که در کوه کیاها زهر بسیار روید چیزی از سموم با آنرا زنی هدر آید تا بیا زمانیم چون زمانی گذشت حبات
منکرت آنرا عصیر کردند و آب را با خود بردند چون مکان خود رفتند عصیر بر جوشیده بود و بوی شده طایف
قوی که زهر است یکی از اهل خنایت حاضر کردند و الزام کردند که آن نبات را از تنی منسوب از خود بکنند و خورد

کشمیری



مهر کی نرف طلک و آنرا با و نیردنی طویل مانند **لاغی** اینی ز خمر از سمو شهم از بد مناسبت آن سفح جمال بود و اگر دردی

ایک ہندو دربار



گویند و در آب بنامند اسهال عظیم کند شکوفه آنرا
 بوی خوشی است از آن بخور و غسل او بسیار
 بود اگر چیزی از آن بخورند یا بنامند که در آن ماهی بود
 جمله بروی آن **افند** درختی بود بسیار بوی
 آن بیش از دو کوزه و آب آن جمال بود به بحر عالم

این ورق آتش و صمغ آن کند و درخت را به جرح کند که در آن سرین آرد و گویند عسلک آن دل تیر کند و بسیار آرد و درخت
 و بسیار درخت کند و جراحات طی را با صلاح آرد و از خسته را از آفت منع کند و با تخم سر قوایی بنامند آنرا از آن کند
 و لغوی اند که قطع را **خاف** آنرا بهر مادام گویند صاحب الغله که گویند با دام خویش اند اگر آنرا از آن کند
 نمره آن را به خوش طعم بود و اگر خواهی مادام است که نشسته شود چنان کن که در خور یاد کرده و اگر شکر خور شود
 آن نخل آن حل شود و نمره آن بزرگ و سخت است و اگر خواهی که از نمره آن چیزی بنمید سر خور را در میان خدای آن آید
 اگر مادام را پیش از آن که خواهی است در بول دختر بکر یا غلامی مانع اندازی بخور و آنکه آنرا بکباری ببرد آن شکاف
 بدست نشسته شود و نمره آن اگر حل شود و فریبی آرد و نافع بود از برای حال و سینه را از آن کند خصوصاً چون آنجا خورد
 برای بیک ملک نافع بود و با صره قوی کند و قوی را بکند و مادام تلخ قوی را بکند و نافع بود از برای
 دفع حرب و حمله و اگر که شراب در آن نشاند و نفعی چند است از آن که در **بیماری** از درختها می آید که در سر و در
 خواص درخت نموده و نمره آن و جامه آن در ترنج یاد کرده شد حاجت الی عادتها و آنست که خواص
 عجایب در دفع سم آبی و حیاتی و از عجایب آنها این است که یاد کرده بود جعفر بن محمد بن عبد الله الصبی من سائر البصره
 گفت مرا صنعتی بود در زهر اندر و آنجا وطن ساختم و در جنب برای آستانه بود بسیار درخت در آن آستانه بود

خداوند
بزرگوار

بایل چون جراتی منقح چون خیانت بسیار خواهی را طلب کردم تا او را بگیرد و او را جبری برادرم خوا باید در خدمت
در حال افغی بیرون آمد حمام خوا چون آنرا بدید بر سر رسید افغی او را بگریزد و او در حال برجا بر سرش مرد این حدیث شد
خانه و ستان را ترک کردم بعد از مدتی دیدم خواهی باید و گفت شنیدم که پیش تو افغی هست خواهی که آنرا بگیرم و او گفت که
آن افغی خواهی را عقوبت ملک کردیم خواهی که تو آنرا تعرض برسانی گفت آن خواهی برادر من بود و خواهی که آنرا طلب کنم
بستان را با خودم و نهی بیرون آورد و بی تن را بدین تریج کرد و من بر بام شستم و نظر میکردم و خانه بیرون آورد
و بر آتش نهاد و در حال افغی بیرون آمد چون بی تنی خوا و او رفت افغی بگریخت خواهی از پس او رفت و او را گرفت
سر باز پس آورد و دست او را بگریخت خواهی را با خودم همان شب خوابم مردم از آن ترسیدند و از آن مقام
مفارقت کردند و مدتی در از بران بگریخت بگریزد مردی باید و از افغی میسر رسید و صورت او صورت خواهی است
او را از آن منع کردم گفت دو خوا برادر من بودند و لابل هما الاخذتا هما او الحق بهما بستان را با خودم
زخم و نظر کردم و غمی داشت که تن را بدین طلب کرد آنکه بخورد افغی بیرون آمد و او را طلب کرد و او را
چون کسی که حرکت خوا و فرستاده از عقبش سرفست باز کرد و او را با هم خوا را بگریزد و او افشاش بگریخت
تنگ دهن بند بگریخت کرد و در سل انداخت او را و او را با هم خود را برید و فرستاد بخواستند و دانه کرد
او را با خود آوردیم در راه لیموئی دیدم در درختی که بدان میگرد او گفت شش شش این لیموئی با لیموئی
بسیار است فریاد من چند آنکه توانی از بهر من بیار که این در ششها تریاق بود گفت ششها کدام است
گفت عخان لیموئی بسیار با خودم بایستاد و از آن قسم میکرد و آب لیموئی را بر سر میگریخت تا آنکه که از او
موت میزد و در گریخت سلامت یافت گفت خلاص من بستان لیموئی بود اگر برادران من لیموئی را
نمردندی آنکه افغی بیرون آورد و سرودم او را بگریخت و آنرا بخواستند و در طحری و دهن آن بگریخت

قاروره کرد و برقت **شمس** درختی عجیب است آنرا زرد آلود گویند ثمره او را بنیم ماکول می نامند و هم بخلاف دیگر
 درختها که ماکول آن شحم بود بایست روی امیرالمومنین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان نبیاً من الانبیاء بعث الله تعالی قومه یومنون
 و کان لهم عذبتهم فیه فی کل سنه فأتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله عزه فقالوا لا کنتم صادقاً فادع الله
 این را قاسم بن ابراهیم بن عمر بن علی بن ثیا بن اذکان ثیا بهم اصغر فرعا النبی فاحضر و اوراق النبی بالمشمس فی
 ساعه فمن اکل منها علی عزم ان یومن خرج نواه حلاً و مر اوراق آن اگر مضع کنند خری که از کند شدن
 بابر از خوردن ترشی ثمره او را بیل کنند شخ رئیس کو در طب ارد از سر عفت و معده و آن تراب را بیل کنند و صفا
 و گویند که طبعی عطاری بکشد که درختی می کشند بر سیدند که این چه درخت است گفت این شمس است از احوال
 و شامی نام آن دفع انا لعله و اما لعله کفشد چگونه گفت مردم بخردن بهاد آن متمتع نوم چون بخورند بهاد بخورند
 طیب فایده طیب نیز حاصل خشک آن حواله عطار کند فایده عطار حرم حاصل خوردن آن فایده بود از برای
 بواسیر و آب مزاج بود از برای ریاح و امراض بعضی **موز** درختی که بزمین گرم می رود و بیشتر بخوبی بود
 آن طویل و عریض بقدر سه ذراع و ارتفاع درخت بقدر قاشی و بسط بود و پوسته فراخ آن که در گردن
 برود چون موز برسد آنرا قطع کند و خوشه از آن بگیرد و فراخ که چون آن بود ام شود و هر یک از آن
 بیش از یکبار موز نیارد و ثمره آن چون ثمره انور بود الا که موز خلوت و در سیم شمش از برای کوبیدن و در آن
 کند و در قوت باه بهر اید و انرا از آن سده آرد و قال غریه طبع را آید کند و حرق حلق نباشد **نارنج**

کف تب



این درخت هم برای کوبیدن و هم برای حلقه
 کوبید اگر زیر درخت نارنج نرسد کس بکشد و نمیشود که بکشد
 مبدل شود و ورق آن اگر بخاند بوی دهن را خوش کند

در ایچم اصل و قوم را بر دوزخ آن دماغ و دل را قوت دهد و آن بوی دهن را خوش کند و دغان آن
 موجه را دفع کند **ناجیل** جوز هندی بود الی حجا گویند درخت ناجیل درخت مقل است یعنی لکن این
 هند نمره آن ناجیل است و از خاصیت تربیت و بولی این است و بر نمره آن لیس بسیار بود ازین لیس
 در سنها سازند و از آنرا کسار گویند از آنکه بحر متاثر نشود و در آب بسیار مانند ازین جهت رسته های گشته



از آن سازند و نمره آن حلو و لذیذ بود چون رطوبت و عشق آن
 حب القرم را از بطن پاک کند و اکل آن ماده منی را از ماده کشد و سیاه
 بشت که بود قوت ماه بفراید و دهن ناجیل نافع بود برای کوبیدن
بنی درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر اسهال و در عضا
 کل اندازی ایامی آنکه لکاری طعم آن نجار خوش و از نمره آن بوی کاذب
 اگر صمغ آن لعل سازند و بر آب سرد نمره آن حلو بود و منافع بسیار

بسیار در کتاب خواص آورده است که اگر از پوست جوز هندی قند سازند
 و در جراح کشند و بر زخم و در میان قوی کشند جواب بر آب آن عظیم کند

بنی
 درخت کن
 در آن روز نمره آورد که
 سانه باشند

ترف دم کند و دفع اسهال که از ضعف بود چون آنرا بر طاقی بریان کنند و بگویند با کسبه آن در آب
نخل درختی مبارک است از عجایب است که الله در بلاد اسلام نمود و بلاد
 هند و حبه و نوبه هم کرم سیر است لیس نخل خورد و باری تعالی اکرم السلام
 بهذه الشجرة فقال صلعم ارمو عظم النخل و انما سماها عظمنا لانها
 خلقت من فضله طینت آدم ع و نخل من نبات آدم از جهت
 استقامت قد و نر و ماده و اگر سر آن بر نهج کثرت و آنرا تفاح
 بود بخلاف درختان دیگر و طلع آنرا از ایچم من بود و اگر از آن شای



در نخل

ببرند بدل آن بود چون اعضای مردم آنرا لیس بود بمثابه موی بر تن مردم صاحب الفلاحه گوید اگر دوزخ نخل نزدیک
بود نمره آن و محل آن بسیار بود زیرا که انانستانس شوند بکورد و باشد که انان قطع کنند بار بار و از فراوان
و شخصی از بلاد یامه حکایت کرد که نزد ما حدقه بود بر نخل بسیار آوردی سال از این دوسال گذشت و هر سال نخل
آنرا بر فلک می خیم عرض کردم آمد و دید و گفت آنرا هیچ علت نمیدانم آنکه بر بالای نخل رفت و در آنجا
کرد و قرب آن نخل بود و گفت این نخل بر آن نخل عاشق است تفاح آن بدید که از آن نخل نخل از آن تفاح آن
تا سال محل آورد و ذکر ایضاً نخل و العرعر اوت اینجا که عرض بود نخل بر وید گویند هر که از سر آن است
بناله او را بجهنم تا بادی جبری از جوع نبال و اگر خود خصائی بود بکند از آنکه با خود بیاورد از برای عداوت
نخل و عرعر بود نخل را هیچ فحم نبود چون لحم آن و اگر کشف بر جدوع نخل نهی شکسته شود آنرا بدو
و نشت یک قلق بر نخل آن دیگر نهند تا نخل در زمانی طول ماند خوش آن را که نوم را قطع کند چون
مضع کند نمره آن از نوا که است ابوهریره روایت کرد از رسول صلعم که فرمود العجوه من الحبه و می تفر
اسم و عجوه صنفی از نمره است که نیکو نمره نیارد و لیس از نخل سال اما البرج رئیس گوید صداع آورد و
آن بسیار تر از آرد و بر که و ملج بن دندان سخن گفت اما رطب هت غذای بود باشد از برای نوا
در زمان رطب حلوا از سماط بردا و در زمان کل طیب و از زمان طیب ایشانرا و رطب را میفرایند طبع
کند و با خیار خوش الفع بود و آنرا بسیار کل گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی و در شکفته شود آب
کریم کنی و اگر در وقت س در میان قضبان آن جبری از نوم نهی را که آن زیاده شود و نخل خوش بود
از جوب درخت کل ماران بگریند و گویند اگر ماری نزد یک درخت کل بگذرد سم او تا نیکو نمره آن شکوای خوشتر
از رطب بر شکل و لون و رایحه و گویند اول کل که از عجم بیرون آید آنرا انکشت گویند از حب و بره

بالد از در چشم در آن سال این بود و اگر بدان کل که بر کل افتد اکتال کند نافع بود و در روی چشم میخیزد
 شیخ اگر کسی بد کل بتن عرو را میل کند چون در کبابه استعمال کند و زان از آن محالک زنده از برای دفع نیش و گزند
 که اگر کل محو اطلد سازند بر تایل آنرا زایل کند و محو آن شوک علی از اعضا بیرون آید و اگر تازه بود صداع
 را ساکن کند و مزه کوم را زان دارد و اگر کل در فم بریزند و بدان سپند قوت را قطع کند و حل از ریخته آن
 تلف شود و همچنین بر حیوان که از عفونت مبتول شده بود عصاره کل نافع بود از برای دفع نفث دم وین کل اگر
 بر منخرن کرمی بهار شود و با آنکه هبلدک انجا بد **سینم** درختی مشهور است نره آن زهره آن بود آن سپند و زهر
 و از غولی بود شیخ رئیس گوید طالب و یاس آن کلف را زایل کند و بسیار بویدن آن زردی ای کرد و بی
 صداع انکه روین اگر صداع بغمی بود آنرا تحلیل کند و قال غیره بویدن آن صاحب قوه و فایده و عروق نافع بود
 و در این مورد مزاج را عاف بادید آورد و حال که شتم کند و اگر قصد بریدن ترنج کند آبرایت بد عسر السول را
 کند و اندام موفقی للصواب **القسم الثانی من النبات النجوم** نجوم نباتی بود که آنرا ساق علی بود چون زرد و زعفران
 و ریاحین و بنفشه باری حل و علا در هر یکی اللرض بعد موتها با در انجیر ستد تا سحر را جمع کند از این امطار
 نهر روان شود کیمیا ههای بوسیده دیگر بار باید آید و در او سر و زرد و زرد و زرد رسند و انواع چوب
 حاصل شود و کما قال الله تعالی و الذی یرسل الراح نشر من بدی رحمة حتی اذا قلبت سحابا بقا لا سحابه لعلک
 فانه لما لا فخر حنه من کل النمر انک تخرج المونی لعلمک تذکرون و از جمله عجایب است که باری حل و علا در
 چون در لطن زین افاده بواسطه آن قوت اخلاصی لطیف تر است و آبی را که بهنجار که شعله آتش طوبیت وین را بخورد
 بواسطه قوتی که باری ساد و آن آفریده است پس آن خضای غدا می آن شود و قوای طبعی از آن عمل کند و از ادب تعالی
 بکمال خود بر محافده الله تعالی انکه آنرا فانی کند و مثال نجوم در نبات نیز میباشد که آنرا سحر صلب شود و از سر ما

و عقول عقله متحیر است و عجایب بیش و افهام او کیا قاصد است از ضبط فوائد و خواص بعضی از آن اما آنکه در مورد
 از اشکال و اختلاف صور اوراق آن و لوان آن و اشکال و اوزار آن و لوان از آن که لوان منفی و اوج و اوج و اوج
 و غلات و زمانی و اوزون و فانی و دردی و همچنین هر لوانی آنکه اختلاف طعم آن و خواص آن الکه باری حل و عسل و اندک
 مردم از فوائد آن معلوم کردند نسبت با آنکه معلوم کرده اند نسبت به آنکه باری و درین کتاب بعضی از خواص بعضی یاد کرده
 مرتب بر هر قسم **اذان الفار** حشیش بود و ورق آن کوه و قضبان آن دقیق بر زمین منبسط شود و عین الیهدر گویند
 نبات در آن رقیقه خط و اوراق آن خورد زهره آن زرد بود و با آنکه آسمان بخونی بود و با آنکه لا جوردی بود چون آنرا بر عضوی
 نهی که در آن شکوفه بود یا فصل بیرون آرد و حارات الاصلی کند و اگر سوط کند قوت و قدرت آن از هر صرح
 بود و نافع بود از برای شش افاجی چون با آنرا بخورند و قروح شش منع کند **آذرون** و آنرا تخم کونند زهر
 آن در غایت سرخی بود و در میان آن سیاهی بکنیم ملوط ماند چون پنهانی ملوط را نیمه کشید و سرخ کرد و چون آنرا غل
 با نافع بود از برای دار الشعل و با آن نافع بود از برای عرق الش و دوا می زهر بود و خصوصاً در عوام
 یسقریدس گوید آذرون حبلی اگر آب شستغال کند در حال که بپزند و اگر سرس کنند و اگر با خود بر کبر و کبر و کبر
 کند با بر کبر و دوقال غیره اگر آب شستغال رود که در آن خانه آذرون بود در حال که بپزند **آذره** کما می شود و با آن
 گوید گویند بوی آن خوش بود و نافع بود از برای ریش و معده قوی کند و در ادرار لول کند و حمض و قنطاریه و مثانه
 و در دندان اگر از برودت **آرز** سیاهی آنرا سرخ گویند و او متراکم روی آرد و شش و تن افزه و خواصهای
 قشر آن حله سموات اگر بخورد که در حال در و در و در آن برید **آرد اسفناج** نافع بود از برای حال و شش و تن
 و در دشت تخم آن نافع بود از برای تب و اوج قلب و شرب آن بکرم بود **اسفل** آنرا اصل الفار گویند و سیاهی
 مرکبش خوانند شش رئیس گوید اگر بر تامل طلب کنند آنرا بکنند و نافع بود از برای صرح و خولیا و عرق الش

وند آنها سخت کند و کند دین بر و دیده روشن کند و اگر آنرا اصلاح طحال بندد بکروز طحال با صلاح آورد و نافع بود
 برای استسقا گویند اگر بر در خانه آویزند هوام را از آن خانه منع کند و گویند نافع بود برای اسهال افعی خون بدن ضارند
 و این سخن شیخ رئیس **اشترغار** کبابی سهر است نافع بود برای تب بع و مگر که اشترغار معده نافع بود
 و فیهو فاید آرد و لحوم امضم کند لکن غشیان آرد و نافع را مضر بود **اشنان** حبابه را تونید پاک شود و آن
 اصناف الفع از اشنان اینست و آنرا خرا عاقبه گویند اشنان اخضر و مریک این حله و فیهو فاید
 و قدر کدریم طشت را در آن کند و بول را بکشد و دریم از آن رطوبت اشترغار را بکشد و در آن کاند و در آن
 جلد و در آن کیه را از آن کند و بخدریم کیه را از آن کم بیند از روده دریم قتل بود و در آن اشنان بود و از آن
 بکیر اند این جمله منقول از کلام شیخ رئیس **الحشیش** حشیشی است که درق آن بوی صغیر مانند شیخ رئیس
 در جامه صوف نهند و پوستین تا کوشش در آن میفکند و اگر بر بدن نهند متغیر شود و اگر بر کاغذ نهند آنرا چهری
 کند روی را بیکو کند و نافع بود برای دارالشعل و دارالحیه و آنرا نفیجی را از آن کند از طاهر جلد و نفع من
 ف و الهوام **افحوان** آنرا بپاری گویند و آن قضبان یا یکت و در آن زهر اریض و بانکه که امر بود شیخ رئیس
 گویند نافع بود برای نواصیه و اگر آنرا بسیار نم کنند خواب آرد و افحوان و دین آن بوی سیر نافع بود در درمخانه و فوله
 بود کله عن شیخ **الشوف** کبابی صغیر بر درخت سجده شود و آنرا درق طعم آن تلخ بود و بر هر سجده شود
 و تلخ و بانکه که بر هر سجده شود و غشاید آنرا جلد تلخ کند و آنرا نوری بود بسبب آنرا در مری که بخورند و فای را از آن کند
 عجیب است از برای دفع برفان و ادرار بول و حیض و نافع بود از برای تبهای عشق و از برای دردم **بالوج** معروف
 ورق خورد بود و زهر اصف و بانکه که اریض بود شیخ رئیس گویند نافع بانکه از برای صداع دارد و ادرار طشت و جلد ساز
 و جنین مردانه فیهو سرفه آرد و نافع بود از برای قوی زبلی العیاد و بعد و آن بهترین دواست از برای اعیاض و کله عن شیخ

ای نوکمه بریضه ای که الدانه اشده بایضا و اطول شود کا تخم آن نافع بود از برای اورام غلی و در دندان
 معده و لیسع موادم **باد بخوبی** آنرا با برسی با در کوبیده گویند شیخ الرئیس گوید عقر رب الله کند و بوی دهن را خوش کند و نافع
 بود از برای حرکات و فرج قلب و بفتح قوا را بیل کند و قال غیره دهن اصفی کند و جمله امراض
 و غلی را نافع بود **باد روج** آنرا خوک نیز گویند نافع بود از برای عقر و نیم آن عطسه دارد و از این بسیار خوردن
 بصبر آورد و گویند که از این دود متولد شود در لطن و گویند اگر کسی آنرا مضغ کند و در آفتاب بگذارد و در آن باز بگذارد
 شیخ الرئیس گوید عصاره آن نافع بود از برای رعاف خصوصا با خل خرقه کافور کند و در آنرا را بیل کند و اگر صفا
 صراحت چشم است نذ و الحال بر این دیده را روشن کند لیکن خوردن آن ظلمت دیده آورد بر آن نافع بود از برای
 و بر لیسع زبیر و عقارت و بین البصر نهند نافع بود جدا **باد بخان** خوردن آن اخلاط را می کشد و خفاقت
 اگر آنرا بشکافند و در سایه خشک کنند و با تخم مغرب سبب و پستان دختران بدان طبله کنند بزرگ شود و در ناز
 شیخ الرئیس گوید باد بخان سده بادی آورد و خلط بود و ای کشد و در یکدیگر را فاسد کند و بشیره سیاه کند و از این
 و سرطانات و صدمات و کوبید و بادی آورد و قال غیره در حاصره بادی آورد و اگر خواهم که باد بخان زبانی دراز باشد
 آنرا بشم در آب فرو بر و بادی آور و زیر گل بنان کن **با قلا** صاحب الفلح که گوید خون خواهم که با قلا را کاری آنرا در لظون
 آنرا تا آن بیشتر از همه انواع سید گویند اگر درق با قلا بخورد و چون قمر شود تا حال خورد و چون سید گویند آن هم در آن
 اگر در آن نظر کنند و اگر آنرا بپاوند صاحب سبب و در آفتاب نهند خضایی خوب و غره آن ظلمت دیده و خوردن آن
 جاحظ گوید با قلا بسیار خوردن عقل را برب و آورد و اگر با قوم خورد یا پس از نوم را یک آنرا قطع کند و از خاصیت
 که اگر به حاج دهند بعضی گویند شیخ الرئیس گوید اگر با قلا را در آب بشکافند و بر ترو دم نهند خون از آن قطع کند و طری
 آن خارش آورد و شر آن اگر صفا سازد بر موی موی ارفق کند و اگر عانه صبی طبله کند موی را بجا آورد و

اگر موی را بر آتشند و بدن بدان طلک کنند چند بار و اگر با قند را با پوسیده بزنند و طلک کنند بهیچ و کلفت و نمش را از آن کند
 از روی و اگر روی را روشن کند **سپاس و شکر** کبابی را بکیت منبت آن لحظه صهار و جویها را آن قضا آن
 سرخ بود با سیاهی زرد و ورق آن لورق کرفس طند نه ساق دارد و نه زهر کونید و از سیاه ملک ترک سیاه
 در آن کشت بر کبابی و لطم این کبابه از خون سیاه من بر شنج رئیس گوید اگر این کبابه با علف خروشن میانی
 و یکبار را بمش و غلبه ورق آن نافع بود از برای نواصیر و حصاة منانه را منقبت و بول و طمت را از آن کند
 و شیمه را میزد و ورق غیره نافع بود از برای برقان و عض کلک و حیات **برنج سفید** این کبابه را ورق کوبد
 اصف و با شکر که بسید بود با شستن ماند و در تابستان باید آید نافع بود از برای صداره دارد اگر از آن صفا و کمال
 آن نافع بود از برای کام و شیمه میزد و چنین مرده و از برای سده نافع بود و از برای دیوار و حصاة را در منقبت کند
 آنرا بجر اجات طبع کند تخفیف **صل** صاحب الفلح که گوید چون اصل کاری از برای آن بود و در یاد کرد و غره آن
 و هر چند مکان آن فروتر بود و آن بیشتر بود و باید که وقت زراعت و صفا و آن وقت طلوع نریا بود و تا طعم آن خوش بود
 بپاز را با آب گلیس قلیه کند و در چشم کشند نظر را تیز کند و ضعف آن برود اگر اصل اصل طلح کند و میانه آن
 تناول کنند در ماده می بفراید زیادتی مفراط و جاحظ گوید بسیار خوردن اصل در عقل نقصان پدید آرد و کونید قومی معاویه
 بن ابی سعیدان فروز آمدند از بهرین طعامها میاورند آنکه اصل میاورند و کف کلور من اندر الفی فانه قل ما کل قوم
 بخار ارض ضرر هم ما و ما دفع اصل غایبه سموم که منتهیست و در آن نکست اگر اصل را بکار و بار کند از
 آن متادنی شود و چشم را زبان دارد و اگر مکرر اصل فرو برد و آن کار اصل باره میکند و آن اصل بر مکرر
 هیچ از رایحه آن متادنی نشود شنج رئیس گوید اصل لورق سرخ کند زیرا که خون سرفین کند و اصل را خاصیتی عجیب است
 در دفع ضرر صیاه و همه انواع اصل دفع ضرر آنها کند و در ماده می بفراید از برای عض کلک و حصاة را نافع

از فرود آمدن آب چشم و دیده را روشن کند چون بران کحل سازند بر رصل شمع از مس کوبیده و در چشم کشند یا
 از دیده برود و اگر طلک سازند بر بوق آنرا زایل کند و اگر عضوی مانده از برای دار الشفا نافع بود جدا و با مدح تا بیل رطل
 کند و قال غیره رصل مطبوخ را اگر با شیرج بر با صور نهند زایل کند و بسیار خوردن آن خواب را و افواه بواسیر کشت
 و اگر آب آنرا در گوش چکانند طبع را زایل کند و رصل را بر بوق و قویا و طفر غلیظ نهند زایل کند با دهن **طبع**
 صاحب الفلج که کوبیده اگر تخم خربزه را در رسل و لبن فکنی مدتی آنکه بکاری ثمره آن لغایت شیرین بود و بخوار رزم
 شوک حاج و آستر غار نکافند و حب در میان آن نهند از آن طبع حاصل آید بی معونت سق و تربیت لغایت
 شیرین بود و بعد آنرا به دیم بهر نام برد و رایج خربزه لغایت تیز بود قوت و دایم و اگر در خانه خربزه بود
 در آن خانه محب نشود و در زمان طبع فجاجی خوش نیاید زیرا که رایج طبع قوت عین آنرا زایل کند و کونیدل حاض
 اگر در طبعی که در طعم خربزه کرد و قال غیره اگر سرختر را در طبعی نهی آفات دفع کند و اگر آن زود بود
 اگر در در طبعی دیگرش کنند تا دود در آن نفیقه و سلمه باید و اگر بر او در میان کل نهند از خربزه او بی **کل**
 و عن امیر المومنین علی رضی الله عنه عن رسول الله صلعم انه قال تفکروا بالبطح وعضوا منه فان ما دتی رجمه و حلاوة من
 حلاوة الجنة من اکل لقمه من البطح کتب له الحسنه و محی عنه الفسقه و رفع له الف حبه فانه یخرج من
 و عن و هب من منه رضی عنه انه قال وجدت فی بعض الکتاب ان البطح طعام شراب و فاکته و حلال و ان در کبان
 بقی المعدة و شتهی الطعام و یضفی اللون و یرید فی ما الصلک و یرجمه کوبید در طبع خاصیت ریحان اروحه و فاکه
 و ادرام حمض مهتا و در او شانه و شنان در رایج نوره را زایل کند و در صورت و آب را بکنید از عسل و روغن
 کوبید جلد را پاک کند و بر طبع نافع بود از برای هقی و کلفت و خراش و شتر آن را بر شتر زد و نند و اول را
 دفع کند از چشم و قال غیره خوردن طبع حصاة را از شانه کلی دفع کند تقویت **لبوس** ساز پی کوچک است

اقدار آن

کلوا

بصل بر حبس ماند ورق آن چون ورق کند با بود زهر آن منفعی مانند شیخ رئیس گوید آنرا بکلف و نمش کنند
 نافع بود و آثار قروح را نیز زایل کند و آنرا باز زده خایه بر تلول طلک کند و اکل آن در وقت به بفراید **منفع**
 نبات سهو را در مواضع طلیل روید و آنچه آن دماغ را سود دارد و اثر آن صاحب خنق و صاحب ام الصبا
 را نافع بود شیخ رئیس گوید صداع دمای دفع کند اگر نشکند و اگر طلک سازند و در چشم حار را دفع کند و در
 عسر البول نافع بود و قال خیره ششم آن مرکب را از این دارد **بود** کما یهیت که پیش بود و آنی که
 این گیاه بود سحره شمس تمام شود و آن اعظم تریاق است از برای غایبه شمس و منافع پیش آنرا صاحب دفع برص
 خدام کند و آن تریاق همه سموم است اللهم افاجی **بها** کما یهیت که آنرا کاو چشم گویند کل آن زرد بود و آن **فام**
 ششم آن دماغ را نافع بود و تحلیل ریاچ کند که در دماغ بود **شش** کما یهیت که باضی هند بود نصف در هم از آن **تقال**
 بود و سگانه را از آن علف دهند و هیچ زبان ندارد و همچنین فالسبتی و آن موش که کور اخ او را بخورد که پیش بود
 از آن خورد شیخ رئیس گوید پیش برص و خدام را زایل کند از برای برص طلک و نثر اندک زیرا که نصف در هم تمام
 و تریاق آن را البتة است اگر خورد که دهند علامت او است که چشمهای او بیرون آید و در زبان آکس
 و در غشای یاد آید و ملوک دهند چون خواهند که باک غدر کنند جاریه را پیش در زیر مهاد و بکشد اندکی
 از برای دیگر زیر نیای آنکه در خورد او دهند بتدریج جاریه از آن خورد و زبان ندارد پس او را بدهد و نفعش **بعد**
 مرد باوی جمع شود و ملک شود و سگانه از این پیش خورد **شش** آنرا باقی مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خوا
 که ترسی کاری باید که زراعت کند وقت استوار میل و نهاده بود چون نبات طاهر در مرغ را کن تا کاو خورد
 هر چه غریب است آن با شریک کاو ترسی کاو زرد را که بخورد پیش از آنکه کل سر آورده شود تا ربع آن نیکو بود
 از خاصیت ترسی آنست که مران را پیش که ترسی با برنگارند هر چه آنجا بکارند نیک شود و آن معطر است و کل بود

سگانه
 جانور زرد

نبات

و طعم و منور و وسطی رئیس گوید موی را دقتی کند و کف را زایل کند و بهی و آثار گویدی که مراد نام بود
 از سقطه یا ضربه سرد و طبع او از بهر حرب و برص نافع باشد و اگر او را در آگیند و بر آن آغشته را زین کند
 و با لب بخاک بکوبد و اگر ضامد زنده عسل دفع کند و او را در طمک و با سداب محب مبرده در شکم فرو
توم بپاشی آنرا سیر گویند صاحب الفلح که گوید اگر توم را در وقتی کاری که قمر در زیر زمین بود از برای که نمود باید که
 زرع آن خرد و با رام اقبس کند تا زرع آن نیاید و در وقت آن بخاند و بر شش نهنگ در و کند نافع در زرع
 باین و اگر با سبب مضع کند و بر بدنه نهنگ در حال نافع بود اصل آن اگر بکوبد و بر تن طبل کند و اگر شعلت دفع کند
 و اگر آنرا با سبب بکوبد و بر روی طبل کند شقا و کف را زایل کند و اگر بر سر نهنگ موی از سحر اطیع کند و اگر بر روی
 بخورد سیم روی تاثیر کند شرح رئیس گوید توم نافع بود از برای آنها مختلف و اگر آنرا بطبع فوینج یا مسند نافع بود از برای تو فیل
 و صبان و در مادر آن عمل طبل کند بر هوی کف نافع بود و موی آن در درون زهر است و در مطبوخ آن نافع بود از برای
 سعال کهن و توم نافع بود از برای لرغ و سوز و حیات اگر با شرب استمال کند شرح رئیس گوید بپاش موی آنرا در سوز
 و عض طبل نافع بود و قال غیره از خواص توم دفع حاک از معده و اگر سوزید و بکافد و بر حیات نهنگ ضری
 رساند و قوت سم بکشد و اگر خواهی بدانی که زن بکرات یا نه توم کوفته بستان و با سبب بکوبد تا آنرا زخم کند
 اگر بوی توم از بدن او پدید آید بکوبد و اگر نه نیست و همچنین اگر خواهی بدانی از دین او باید بپاشی و از عجیب توم است که
 بخور از ایل کند چون بر اکل آن بر او مست نماید بخوری که آنرا علیج خود شتر آنرا بسوزد و باز بپاشی تا میرند و بر سر نهنگ
 و صلح را زایل کند و موی را جعد کند **جادر** آنرا در خمر گویند صاحب الفلح که گوید در هر زنی که حاد رس بر روی آن است
 آید مدتی طول با صلاح نماید حاتم مدتی طول بماند و بپاشی و نماید مردم آنرا در خانه کند از خوف خطا آنها مانند شرح
 گوید چنین کرده بر عضوی بندند که در و کند و هیچ ندانند و اما طبع کند که در او ایهقان نیز گویند صاحب الفلح که

که زن و لود است عقیقه روز دهم

جهر

گوید که جبر را در میان قبول و انکار بقول انافع بود و زیاده نمود و آنست بسیار از آن دفع کند و این امر المومنین علی
 رضی الله عنه قال من اكل جبر ثم مات مات الجذام می رود و فی خوفه و صلاحه للفلح که گوید اگر خواهی که در آن که با آن
 ترش بود شیرین شود جبر را بگو و عروق آنرا بدین طرز کن و کل از جاب خود کنی که با آن آن شیرین بود باذن الله و اگر
 بد قوی جبر طلک سازد کف از آن کف نشیج رئیس گوید اگر جبر را بگویند و با مراره بقر یا میزند آنرا قروح از آن کف کف
 آن نافع بود از برای شش و این عرق شش رئیس گوید نیم جبر با عسل غش از آن کف و قوت در حرکت آورد و قال غیره جبر
 باز مره و نافع تر دواست از برای جراحات و نافعترین خواص عسل است که اگر نیم جبر را بقر یا بدهد عده برای او مفید است
 در کما خواص گوید اگر جبر را با سر و دهن بوز بکشد و در دهان او انداخته و دست تمام اگر جبر را با انگبین سرد و در دهان انداخته
 بخورد قوت بفراید و باقی عظیم و کلمه را قور کند اگر جبر را بر آب ریخته و در زیر دندان که چه در لعل او مرده باشد غش
 بجهت **حاج** نوعی از نوک ترخین بر و افتد لعل و بیشتر آن با رض خراسان و اورا بدهد یا طلک او کم را براند
 و حال را بر دوسینه را نرم کند و در امثال گوید الحاحیه فی الصد و حاحیه لعل آن ترخین است و عسل کف و از آن
 صداع و اطلاق لعل تا غایتی که راکه آن اطلاق کند و چون فروشد انگش که سجد و حمل کند او را اطلاق یاد آید
 حشیش می بستر او را قوچا بود و زهر آن سرخ بود و یقوریدس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید و شش از ترش گوید
 تا لعل از آن کف و اگر لعل با طعم با میزند قوت با صره را کف دارد و صنعت آنرا زایل کند **حرف** آنرا حلاوت گویند
 و سبب آن نیز گویند و در دهن و کما بفراید قوت باه را میخورد و عصاره آن موی قوی کف و کف دارد تا نقطه شود
 شش رئیس گوید نافع بود از برای سح موم شرب و ضماد با انگبین و اگر بدین ترخین کشند هوام را براند و رستن اگر
 از آن بسیار خورد و چه سبب از دود عصاره آن نافع بود از برای حرش و عرق و عرق و عصاره **حرف**
 گیاه بسیار خا است آنرا با سر کشد گویند شش رئیس گوید اگر از آن طلک سازد در در لعل نافع بود و عصاره

جبر

فی را بدهد

1905 MATEPIA

1905 MATERIA MEDICA, Persian.

Manuscript on 35 leaves folio ($10\frac{1}{2}$: $6\frac{1}{2}$ inches), written in Nasta'lik *with* 38 *miniatures of trees & plants* some very fine, incomplete beginning with fol. 106 and ending with fol. 139. Bound in gold brocade.

Persia 18th century.

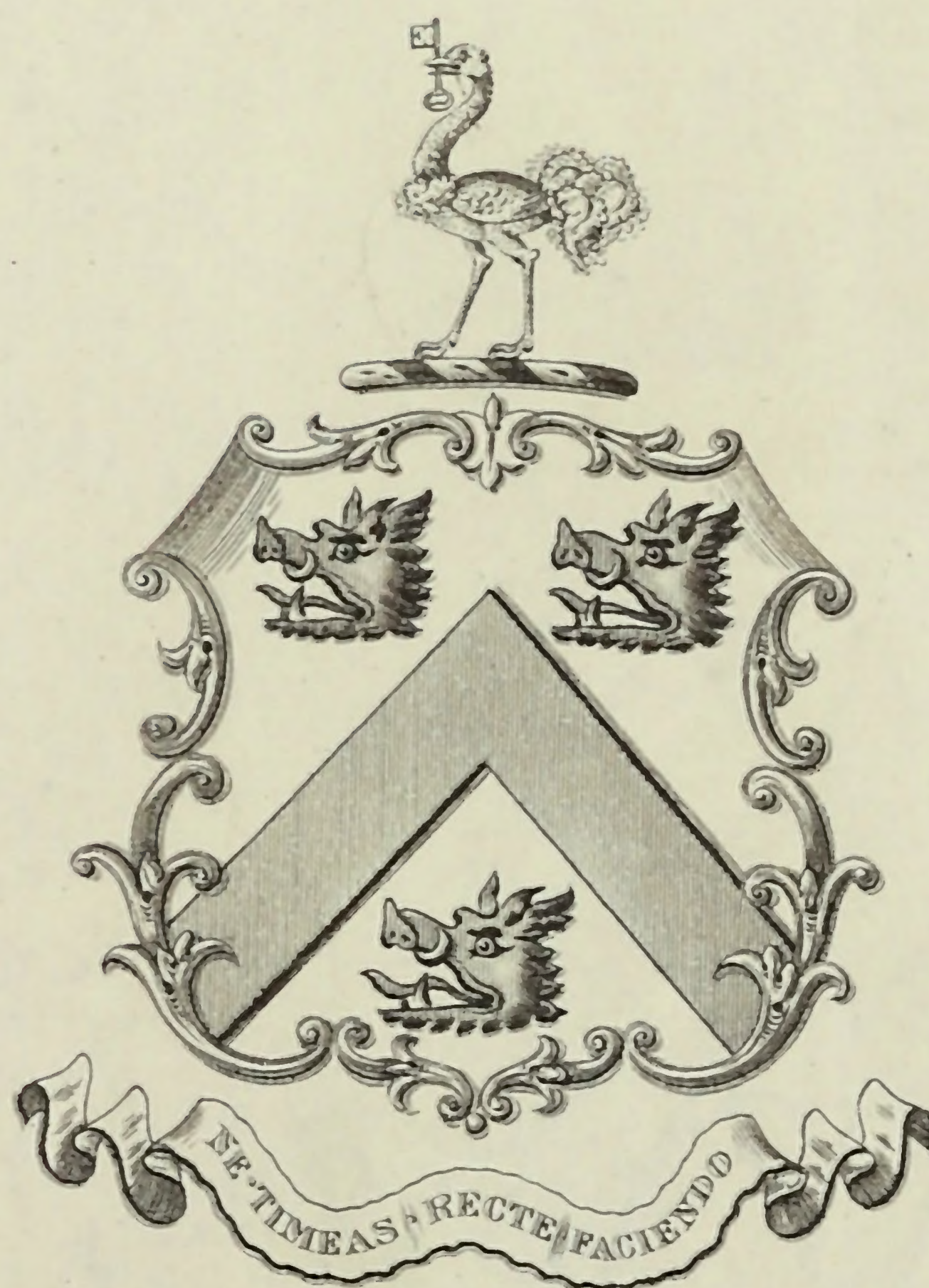
£ 6.—

PRESENTED TO THE REDPATH LIBRARY
BY
McGill University
John R. Redpath

McGILL UNIVERSITY LIBRARY

ACC. NO.

REC.D



IN MEMORIAM

Peter Whitford Redpath, B.Sc.
Jocelyn Clifford Redpath, B.C.L.

